
UTL AT DOWNSVIEW
D RANGE BAY SHLF POS ITEM C
39 12 01 19 07 020 0

به عون توفیق خالق کون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کی معلوم فرماسکتے ہیں نیز قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت وتصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی رح -
ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -
ایضاً - متوسط قلم -
ایضاً نہایت پر قلم و واضح و خوشخط -
ایضاً - جوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ خاکی -
تضمین گلستان - از مرزا قتیل -
فرہنگ گلستان تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی
گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -
ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -
ایضاً - مسمی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -
ایضاً - جدید - مصنفہ سید رزاق بخش -
گلستان حکیم خاقانی - بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے
بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی رح -
خارستان - محشی - ہمشکل گلستان از ملا خرالی

لوائح جامی - نکات دلپسند مذاق تصوف از ملا جامی -
بوستان دو مصرعہ تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -
ایضاً دو مصرعہ -
ایضاً سہ مصرعہ - متن و حاشیہ مین تین مصرعہ ہین -
ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -
فرہنگ بوستان - نو تالیف از سید ابن حسن صاحب -
بوستان - خوب قلم بسیار جلی -
مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -
مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھہ دفتر مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش ہے بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخط چھپی ہے -
شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حل المتن ہے اور حل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لائق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے
مطالب رشیدی مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ -
انوار محمدی مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرق اہل اسلام

به عون توفیق خالق کون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته وفضّل احوال المحبّین علی العالمین بکمال فضله وحکمته وثنای
بی عدد مر خالق را که از فیض فضل او فوائد الفاظ دُرربار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام الله تقواه که بسمع این درویش می رسید آنرا
درین فوائد نبشته آمد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بنده درویشان خادم الفقراء
والمساکین بدر اسحاق که جامع این مانیست دولت پابوس حاصل کرد همان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن
سازد و اگر مباد اسری از اسرار دوست ذرّه بیرون نهد یا کشف کند بیشک سر بباد دهد بر طریق
منصور حلاج زیرا چه سر اسرار دوست ست پس هر اسراری که بدین کس از عالم انوار تجلّی منزل گردد باید که صاحب
سر آن اسرار را بیرون ندهد از انکه در مثل است که هر که اسرار بادشاهان اظهار کند لائق دیگر نباشد بعد
ازان فرمودند که ای درویش جملگی اسرار الهی هفتاد هزار سر است در قلوب اولیا هر روز از عالم نورانی
نازل می شود بران ولی که جوینده اسرار است امّا ای درویش نخستین مقام اسرار الهی انیست آنزمان
که بر عاشق اسرار و انوار تجلی میشود اگر ذرّه ازان بیرون افتد همه عالم ازان روشنائی منور گردد پس درین راه
صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمّه ازان نعمت بیرون ندهد و اگر هم در نخستین مقام
بیرون دهد پس قوی نیست حوصله بود و لائق سیر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در سلوک مشائخ طبقات
نبشته دیده ام من اطلعنا علی سر من اسرارنا فاعشی سرنا فقد اباح دمه لنفسه و هذا الجزا من تعشی سر الملوک یعنی ای درویش

چون این کس را اطلاع و بند بر سری از اسرار خود داد و طاقت نیارد و آنرا مکاشفه کند پس خود را باد و بد و جزای آنکس این باشد که سر بلوک فاش کند

بعد ازان میگوید بنده درویشان خادم ملک الفقراء و المساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پابوس حاصل کرد همان زمان بتشریف بیعت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذلک فصل اول سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود روز دوشنبه بتاریخ هیژدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند بعد ازان شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد برفتی و در عبادت مشغول گشتی و آنزمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از اسرار الهی بیاوردی و بر دست او نهادی او آنرا بیاشامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را خبر شد کمین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد و پیش میرفت خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد ازان چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیامد و قدح آب بداد آن بزرگواره قدح بستد و در خوردن مشغول گشت قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان بر آمد که ای همشیره نصیب من کو آن بزرگواره نظر پس کرد منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ ستر من کشف شد انگاه بر منصور گفت که ای منصور خواهی خورد

اما طاقت نخواهی آورد الغرض خواجه منصور آنرا بخورد و همین که آن ذرهٔ جرعه بخورد از دست شد فریاد برآورد انا الحق همشیرهٔ
خواجه در گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد از ان چون خواجه منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت بردار کردند همشیرهٔ خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد اسرار
چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بداد همشیرهٔ
خواجه تبسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که بدین ذرهٔ شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بیست سال کم یا بیش باشد
که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منت آن را می آشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که
هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و های های بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد بر لفظ
مبارک راند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریاها را از اسرار دوست در یک ساعت
فرو برند و ذرهٔ ایشان را اثر نکند بعد از ان فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان شرمنده ماند بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرید چون
او را حاضر آرند فرمان شود اولیائی که دعوی محبت ما میکردند نزدیک مجنون حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیات بود در دوستی او غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او
بمرد و اگر این در زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای
آن است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره از ان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
گردد بعد از ان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک او نبشته کسی نه نبشته وقتی این
درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود در سماع این دو شعر از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان
این بیتها میگفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که اگر چند سال آنچنان وقت طلبند نه یابند و آن بیتها این است
ابیات آن عشق که بود کم نگردد + تا باشد از ان قدم نگردد + عشقی که نه عشق جاودان است + بازیچهٔ
شهوت جوان است + بعد از ان فرمود که ای درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان
تفاوت است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم داند که این هر دو چیز در ایشان است زیرا چه انبیا را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه هم درین محل
فرمود که ای درویش مرا یاری بود او را الحسن غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود صاحب درد چون او در راه برفتی
بطریق مستان رفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی در ایام جوانی بازلی عشق داشت دز بر دیوار معشوق خود

آمده بود وآن معشوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو بمجاورة وحکایت بایکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب بایکدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد برآمد همچنین میدانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دمیده بود و درین میان هاتفی آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بیدار نبودی چون این آواز شنید از ان حرفت تائب شد بکلی مشغول حق گشت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که یکی از ان اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش کسی که همچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت گیرد انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسهٔ چوبین بر دست گرد پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد برخاست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد والتفات بر تو نکرد مجنون گفت آری اگر چیزی نداد بارے این مقدار بدید که مجنون است انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بوده باشد چشمه روان روزی او بود از عالم غیب انگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت وعشق کند چندان در معشوق بگوید که تا جان در قالب او بود زیرا چه البته وقتی کشاده شود و بمقام میرسد انگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی اسرائیل ع هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در رنج بیداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این پیغام بر آن زاهد گفت بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست بارے بدین بهانه در شمار آمدم داز من یاد کرد انگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن بدو نازل شود او دران صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرده این ابیات بگفت حالتی وحیرتی پیدا میشد ابیات اینست

بیت ۵ سر نیست مرا درون جان در عشقت
گر سر رود ای دوست نگویم با کس ✤
۵ سر نیست عاشقان را در طاقت نهانی ✤ پوشیده دار خود را تا آنجا خجل نمانی

بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا نگاه تواند داشت انگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه جا لی نبشته است

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اند و نگین زیرا چه یکجا
ساغر راز می قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارک شما را در خنده و یا در حکایت
ندیدیم فرمود که هیچ ساعتی نیست که اسرار و انوار تجلی الٰهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار و اسرار
دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب انگاه بسم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر رض
بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم
آئینه محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغرق شدم و توبه کردم
و گفتم که این نعمت بر من ارزانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید که سر این پیش کس نگوئی
تا الان سر دیگر نشود انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در مجلس سماع بودم از وی شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است ٭ در کوی خرابات پریشان کرده است ٭ با این همه رنج و محنت
ای دوست ببین ٭ اسرار تو در دلم که پنهان کرده است ٭ بعد ازان فرمود که ای درویش
خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله علیه در راه میگذشت بجائی که موی سبلت مبارک ایشان بزرگ
شده بود مزینی بود خواجه را گفت که بیا سنت را بجا آرم خواجه گفت که درم ندارم مزین گفت که بار دیگر
دهی چون آن مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختی نشسته بود سر بالا کرد و گفت
الٰهی بنده ام درخواست کنم همین که خواجه این سخن گفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفشاند
تمام زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روی بسوی مزین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که میتوانی
این بگفت و از انجا بگذشت انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدای
چنین کرده اند و بهر چه در بانده که رسیده اند نعمت به ایثار کرده اند و بگذشته اند بعد ازان فرمود که
ای درویش یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق دوست در آید و از نام و نشان خود
هیچ نگذاشت هستی با آتش عشق خود بسوخت پس بیگانه کرد چنانچه خود یگانه بود پس ای درویش
هر جا که محبت آمد دوئی از میان برخاست و آنجا یگانه باید بود تا از خانه وصال محبت باز یابی وگرنه حاشا
و کلا که هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در مجلس
ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق ازان مثنوی ام که جناب خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم ÷ غاست از نا بسے دولی جز دوست ÷ بعد ازان هم از غلبات شوق این حکایت فرمودند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را که اسیر زلیخا و درین مهتر یعقوب پیغامبر در آمد بعد ازان زلیخا بجد لسے مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام دنبال زلیخا گردی وازپیش نگریختی دوست دیدی آنگاه مهتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن بود که دنبال ما میکردی و من از پیش تو میگریختم و یک ما روز انیست که دنبال تو میکنم و تو از من میگریزی درین امر حکمت چیست بگو زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالے آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنا دیگر نمی دانستم ضرورة بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالے را بشناختم و در پرستش او مشغول شدم و از مجاهده بمشاهده او تافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو و صد هزار بهتر از تو در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالے الفت شد اگر بعد ازین با غیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم نه صادق در محبت بعد ازان فرمود که اے درویش چون مهتر موسیٰ علیه السّلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد اے موسیٰ این چه گستاخی است که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او محب منست تا او و امتان او دیدار من نه بینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسیٰ مالا مال شوق محبت حق بود سخن در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که اے موسیٰ تجلی خواهم کرد اما طاقت نخواهی آورد موسیٰ گفت الٰہی خواهم آورد فرمان آمد ای موسیٰ علیه السلام بالای کوه طور برآئی و سنبه و ار دوگانه بگذار و بر دو زانو خدمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسیٰ علیه السلام همچنان کرد ذره انوار تجلی بر و تافت کوه طور پاره شد مهتر موسیٰ بیفتاد و بیهوش شد سه شبانه روز افتاده بود که خبر از خویشتن نداشت آنگاه ندا آمد و خبر موسیٰ صعقا ای موسیٰ ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد ازان فرمان آمد که ای موسیٰ بذره تجلی بیخود شدے و سر ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند که در آخر الزمان پیدا خواهند شد و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد ذره ایشان از خود تجاوز نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد - انا مشتاق الی الحبیب - آنگاه فرمود که ای درویش آتش عشق آتشی است که هر در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب دردی از غلبات شوق یک آه از سینه خود بیرون زند جمله عالم از شرق تا غرب و هرچه در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد بعد ازان هم درین محل فرمود ای درویش چون مهتر موسیٰ علیه السلام با نوار تجلی عشق مشرف گشت بعد ازان هر برقع که بر رو می بند او از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن برقع ساخت هم نے ماند و سوخته مے شد

بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای موسی اگر صد هزار برقع همچنین بکنی هرگز نماند امّا برو از خرقه ژنده پوشی یا کلاه و جامه درخواست کن ازان برقع سازد و برروی بیاویز که این برقع نخواهد سوخت چون مهتر موسی علیه السّلام همچنان کرد ذره و تاری ازان ژنده درویش نسوخت بعد ازان شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان و هرچه در وجود ایشان است از بود دلی در نور تجلی الٰهی سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گردد و شیخ الاسلام فرمود که ازینجا معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در زاد المحبین نبشته دیدم آن روز که حق تعالی بعلم و قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم موجودات پیدا کند زمینی بود بر خاک آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق دران خاک بدان خاک درخشش بآمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا المشتاق فی لقاء رب العالمین - انگاه اهل عشق را ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش ازینجاست و لوله درویشان که از ابتدا تا انجام در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند بعد ازان هم درین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات گفتی الٰهی اگر تو فردای قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بعزت و جلال تو که در آیم بر در دوزخ چنان یک آه سینه از آتش عشق بزنم که جالگی آتش دوزخ را فرو برم و ناچیز گردانم انگاه ازو سوال کردند که ای خواجه این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو توان برد فرمود از جهت آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار چنین آتش دوزخ بفرستد همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود بیرون دهد جالگی آتش دوزخ و هر آن ناچیز گردد زیرا چه آتش بالاتر و سوزان تر از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که ای درویش انچنان آتش محبت که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر مبادا شعله بیرون دهد از عرش تا ثری بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و بر لفظ مبارک راند مصراع ع در سینه عاشقان همه در و نهند * هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان میراند بیهوش میگشت چندین کرت بیهوش می شد انگاه چون بهوش بازمی آمد بر لفظ مبارک راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت ماجرای درویشان که بدان وقت نزول رحمت است سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی و خواجه حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع درداده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شبانروز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز ادا میکردند و درین میان خدمت ایشان دست دعا
گوی بگرفتند در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند و در عالم وجد
ابیات من آن نیم که ز عشق تو پای پس آرم * اگر به تیغ کشندم ز دست تو نگذارم * بپرسش از شب هجران
چگونه میگذرد * مباد هیچکسی را قوی است دشوارم * من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم * هوس نشد که گهی
دل رود بگلزارم * اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز * بجنبه نخرم من که مست دیدارم * بعد ازان فرمود که ای
درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حالتی درو
پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند بیت جان
دهم از برای جانان من * گر بود صد هزار جان در تن * و دعاگوی در شمار بود و بقیاس هزار
بیش و یا کم بتضرع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
برخاست و اکن در حال رفت و خلق را دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک فصل دوم
سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حالی افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد درویش
کمال الدین حاکم اجودهن چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بر لفظ مبارک راند
متعبد آن کسان باشند و آنها را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا و آنچه غل و غش و
حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمود از خلق
زیرا چه هر متعبدی که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت به هیچ قدر برو
او باز زنند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها انگاه فرمود که ای
درویش بعضی متعبدان خود آراسته بوند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
آن یار نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه
آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش نخستین طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار کنند برای نمود از خلق تا ایشان را عزیز دارند و دل
ایشان مشغول بدنیا باشد انگاه فرمود که وقتی در بنی اسرائیل زاهدی بود پانصد سال عمر خدای را عبادت کرده بود
بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند که طوق آتشین آن زاهد را در گردن کرده اند و تخته بند
آتشین در پای او نهاده و گرد بر گرد او آتش در آمده می سوزد و فرشتگان عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که

بروی زنند گرد میگردانند و او فریاد میکنند توبه کردم انگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی و چندین سال
خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدید
همه ریائی بود ظاهر از برای نمودار خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید انگاه شیخ الاسلام فرمود که اے
درویش طائفهٔ دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان با حق
تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند
با حق تعالے چنان فرو می شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد انگاه فرمود
که اے درویش وقتی درویشے بود از اهل مجانین او را دریافتم شصت سال آن درویش در عالم
جنون بوده چنان در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها او را
در خلوت یافتم بتلاوت مشغول بود و نوری ازو ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
میگذشت من نزدیک تر شدم که ازان نعمت چیزے بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوش من افتاد
سر پس کرد و گفت که ای درویش چون سر او دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوے
آسمان کرد و گفت الٰهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمانده هنوز این سخن
نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفهٔ که ظاهر و باطن ایشان خراب است ان عوام الناس اند
که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفهٔ که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است انگاه فرمود
که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مبادا ذرهٔ ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان
خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا مکفر شوند آنگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
پیدا میشود اگر دران وقت صد هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا آنها را ذره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که
ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روے بر زمین آورد و التماس نمود آن زمان که شما را بمحبت حق حالی و
وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بنده را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز وائے بر آن وقت
و بر آن حال که دران زمان بحال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم بعد
ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند اے درویش در کلام الله فرمان میشود
الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون - یعنے هر چه مردم در دنیا نیک
و بد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام انها گواهی خواهند داد انگاه فرمود که اے درویش درویشان

بودند

که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه
تا گرفتنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا جای
نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد در حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت
برست بعد ازان فرمود فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی در ابتداء بودم از حد آن درویش مشغول
حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال
هر دو دست بر چشم نهاد و گفت یا غفور یا غفور الغرض چون از نماز بازگشت در خانه آمد دست بدعا برد
و گفت الهی چشمی که در تو بیند روا مدار که بدیگری نگرد هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد
شکرانه آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست آنگاه شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که
سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد ازان این بیت بر لفظ مبارک راند و آن اینست بیت
چشمی که در رخ تو بیند روا مدار ✦ جز در جمال تو که دگر سو نظر کند ✦ بعد ازان چند روزی نگذشته بود
که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوشی که بجز نام تو بشنود
آن گوش کر باد در حال هر دو گوش آن کر شد بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد دوگانه نماز بگزارد و فرمود
که اکنون از جهان بسلامت بگذرم و خود را سلامت توانم برد چون این هر دو چیز از من بستدند آنگاه این بیت
بر لفظ مبارک راند بیت گوشی که جز بنام تو ای دوست بشنود ✦ کر باد چون بهر سخنی گوش برکند ✦
بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت
چه نیکو بود وقت مردان اگر ✦ سلامت برم رخت ایمان بگور ✦ هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الهی خواست این درویش اینست که بسلامت از جهان با ایمان برد
آنگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود هر دم سلامت برند حقیقت پندار که کاری کردند آنگاه فرمود که ای
درویش امام احمد حنبل را وقتی کسی در خنده ندید مگر در وقت نزع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین
برابر او ایستاده شده دست بر دست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بارے ایمان سلامت بردم بعد ازان فرموده
که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت ناگاه
برآمد برادرم بهاء الدین برخاست و ایستاده شده بهای های بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
دعاگوی پرسید که این چه حالست گفت برخیز ببین چون برخاستم تا ببینم از دروازه بغداد جنازهٔ شیخ سعد الدین
حمویه آورده اند و نماز جنازه میگزارند پیش مسجد جامع بغداد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی

و بعد از آن بر زبان مبارک فرمود که دیهی بود در آن دیه درویشی صاحب اسرار بود و کشت میکرد و بر آن روزگار خود
میگذرانید قضا را یکی از سلطانان و کارکنان از وی طلبید اتفاقاً در آن دیه شحنه بی مهری نصب شد
آن شحنه از آن درویش حصه محصول طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال گذشت که میکنی و عشر نداده
یا عشر چندین سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه باشد من مردی مسکینم
آن شحنه استیلا آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا خراج چندین ساله که تیر کرده بدهی یا کرامتی بنمایی درویش مضطرب شد
و با خود تامل کرد بعد از آن روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه گفت که نزدیک
دیه آبی روان بود اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاد و همچنان
که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذار شد از گذار گذشتن طلبید تا باز آید او را گفتند همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت میترسم که نفس فریفته شود که من هم چیزی شده ام بعد از آن
فرمود که ای درویش آورده اند که روزی برای قصد هلاکت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ملجم بدبخت رفت امیرالمومنین
علی پیش و ملجم در عقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیرالمومنین
علی آواز داده بنام یکی که ای فلان بن فلان آواز از گور برآمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام
طرف است گفت همانجا که تو ایستاده امیرالمومنین علی پای بر آب نهاده بگذشت ملجم بدبخت آمده در کرانه ایستاده
و پرسید ای علی نام مرده و به مرده پرسیدی این مقدار نشناختی که گذر کجا است علی فرمودند ای ملجم شنیدم اما از
برای آن پرسیدم تا نفس مغرور نشود و نپندارد که من چیزی شده ام آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته
فرمود که ای درویش آن زبان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزی بر زبان آید عیبی نیست
زیرا چه چون جای نماند آنگاه کجا توانند داشت و این احوال کاملان است اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از
غلبات شوق بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون
بسیار شود اگر چیزی از آن کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکند رواست آنگاه فرمود
که ای درویش و ای همه مسلمانان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت در آن زمین بکاری از بر آن نعمت از آن
تخم محبت بهره بس توانی که از آن نعمت بهر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی است بعد از آن فرمود که ای
درویش از خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز دوست محبت حق از تو درست نیاید آنگاه گفت که ای
درویش تا درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج به دیگری ندارند بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که در ایشان
بهرآمیده که بر ایشان برسد از آن نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون درویش
دعوی درویشی کنند و بر امرای ملک و ملوک از برای طلب دنیا رآمد و شد کنند تا چیزی بر دست آید و خواست

کند از برای قوت لابدی حقیقت بدان که ان درویش را نعمت نیست اگر نعمت درویشے بودی هرگز
بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد مالایعنی زیرا چه بر درویشان
خود در نعمت کشاده اند و خزانه مملکت خود به درویشان داده اند تا هر کرا بخواهند از برای معاش درویشان
بمصرف میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگرے باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش
درویشانرا آنزمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
منزل فرود میشوند هم دران فرود میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است در انبیا نیز احوال
بوده است انگاه فرمود که اے درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله در تواریخ خود نبشته است که احوال
درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان در ان احوال انوار
تجلی دوست منزل روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید آنگاه این بیت بلفظ مبارک راند و بیهوش شد
بیت هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق + جز روے تو در پیش نظر جلوه گری نیست + بعد
ازان بر لفظ مبارک راند که اے درویش خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم احوال پیدا شد در آن حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه و چاهے دران باغ
بود پای مبارک خویش دران چاه بآویخت و بنشست در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر بجا مبر
بود او را فرمودند اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن نهی همچنان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن آن
ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد بگو که راست بنشینند
همچنان امیر المومنین عثمان رض و امیر المومنین علی رض در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند
ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند در چاه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشستند تا دیری نشسته بودند
و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة یکجا ایم و در ممات هم
یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجا ایم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت نیز یکجا خواهیم بود
صحابه برخاستند و روے بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود این زمان بهشت را در
نظر من داشته اند در تماشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانه یاقوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
و چهار قصر دیگر منسلک کرده بآن قصر رسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان تو و این چهار ازان یاران
تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن بشما گفتیم که همه وقت یکجا خواهیم بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آنزمان که صاحب حسی و چیزی حاضر میشود هم دران مستغرق

بحال آن می باشد انگاه فرمود که چون این درویش در سری از اسرار دوست یعنی در احوال فرود شدی
البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید او را
این پسندیده نیفتاد بر فور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی ست که میکنی اسرار حق بیرون میدهی و
این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر کار از گفت وگوی گذشت و دریا در سینه من
از اسرار دوست مالامال شد ذره جای خالی نمانده که دران بگنجد پس این زمان هرچه از اسرار دوست از عالم انوار
تجلی میشود چون متحمل نمانده است بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
هرچند که میخواهم که نگاه دارم و رمزی ازان بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
بخدمت ایشان رسید سر فرو کرد و گفت که یار ما کار خود تمام کرد بمقام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این
حکایت تمام کرد نعره بزد و بیهوش شد و دو شبانه روز بر سر مصلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از
عالم تحیر باز آمد بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی آنانکه در هوای
تو شیدا نشسته اند* از جمله کس بریده و تنها نشسته اند* خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند* آن
عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند* در عالم تفکر بر دل نهاده اند* گاهی فتاده گه بسر پا نشسته اند* بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی آینده از ملتان بر دعاگوی بیامد گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم
او را وقتی پیدا شد بعد از خانقاه خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این ندا
در رسید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا به بیند فردا از قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند انگاه
مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فردای قیامت شما
در دوزخ نخواهید رفت که در سر من فرد خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا به بیند فردای قیامت
با آتش دوزخ بر وی حرام کنم همین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا شد و این حکایت
بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بیند او در دوزخ نرود
اما دعاگوی سوگند میخورم که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست
فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانوادهٔ من کسی بود آتش دوزخ
بر وی حرام بود و او را در دوزخ نه برند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز وقتی این
سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد ازان که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
نیک بخت بنده است فرید ابو دهنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستاد و دعاگوی

پیش بود هفت شبانه روز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت
مشغول گشت الحمد لله علی ذلک **فصل سوم** سخن در ذکر رزق و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
آن وقت سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بندهٔ صادق در راه شریعت و طریقت کسی است
که او از برای روزی دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بداند آنچه مقدر در
ازل رفته است آن چیز بدو خواهد رسید و ذرهٔ ازان کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده روی یا بپوئی
رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند ناخواسته بتو خواهند داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
کسی ست که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین
کسان را که ازین شرائط بگذرند اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت میگویند انگاه فرمود که ای درویش در سلوک
که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویانست و بر کتف او نشسته رزق نیز او را همچنان جویانست و هر جا که
این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی اوست انگاه فرمود که ای درویش
بیغم باش که رزق تو بر کتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هر چه نصیب تست بالعین والراس
در پیش است بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نبشته دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد
و از وگریزان بود چنانچه مسلمانی از مردار و هر که در طلب مولی بود التفات بدنیا نکند پس دنیا بهزار آرزو
خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشهٔ چشم او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکه تو
از مردار انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است الدنیا مزرعة
الآخرة میدانی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت سخاوت است یعنی صدقه دهند و جزای
آن پیش فرستند و دانهٔ سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت برآرند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه
و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برد انگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان
این راه هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند بهمدرین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید
پس چرا اندیشه مند باشد انگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن تا ببین
از حق تا چه نعمتها برای تو پیدا خواهند آورد بعد ازان فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی اگر ببینند
از برای رزق اندوهگین است درویشان را فرمان دهند تا گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این
درویش بد اعتقاد است و صدقی ندارد انگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که یکی از گناه
کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد انگاه فرمود که ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت بپا بردی و پا بدید و قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار تو که مقدر کرده اند زیاده ندهند
انگاه فرمود که ای درویش مردے برای روزگار روز زیادت شدن رزق سالها مسافر بود از شهرے بشهرے
میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از انچه روزی می یافت ذره زیادت نشد چنانچه آن شخص باز گشته هم در شهر
خود آمد بران حال که رفته بود بلکه ازان بتر خلق پرسیدند کیف حالک گفت ای مسلمانان هم بدان حالے
که رفته بودم که چیزے رزق زیاده شود مقسوم که در ازل بنام من رفته بود ذرّه زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام
چشم پُر آب کرد و این بیت بر لفظ راند **بیت** گر کشی صد هزار بادی چیست ✤ نخوری بیش ازانکه روزی
تست ✤ همین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیزے اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین آورد
و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود دو بیت آمده است عرض دارم فرمود بگو آن عزیز گفت **نظم**
بشغل جهان رنج بردن چه سود ✤ که روزی بکوشش نباید فزود ✤ بدنبال روزی چه باید دوید ✤
تو بنشین که روزی خود آید پدید ✤ انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
باشی و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه
کبیره است و بی صدقی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را پریشان میکند پس اے
درویش اینجا و همه جا که بروی و بباش پروردگار موجود است و هر چه مقدر است بتو خواهد رسید انگاه هم درین
محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ و عسرت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری دیگر رود
بدین نیت که روزگار من نیکو شود بزرگی بود دران شهر برادر رفته بود بوداع آن بزرگ پرسید که چرا میروی
گفت از دست روزگار بدان بزرگ گفت ای خواجه چون بروی دران شهر سلام من برخدای آن شهر برسانی
آن مرد را تعجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه دران شهر چگونه خداے دیگر است آن بزرگ گفت اے
نادان چون این مقدار میدانی که دران شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا انچه مقدر برای تو کرده اند خواهد او
و ذره ازان کم روزی کم نخواهد شد هرچه از کمی رزق رنجه میشوی بیهوده بفراغ دل در کار خداے مشغول باش
ببین تا چه پیدا خواهد شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز بر آمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان
از برداشت ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست
خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا من بدری
خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد الغرض چون روز شد خواجه تجدید وضو کرده در رفت در خرابه بنماز مشغول شد تا بوقت
نماز دیگر پس ازانجا باز گشت در خانه در آمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزے آوردی خواجه از

برای

خواجه از برای دفع ایشان را گفت در خانه کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی و دو روزه
مزدوری یکجا بدهم الغرض چنانچه برین منوال دو روز در برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بسیار ما نزدیک شد
که بمیریم تا بهر نمیکنی که مارا قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و دران خرابه بنماز مشغول شد همین که وقت
نماز دیگر در آمد فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد میده و دو سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت برگیرید
و در خانه آن بزرگ بدهید و بگوئید بر فرزندان او در خانه که دو روز بدر شما بمزدوری رفته بود خصم آن خانه
مزدوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در ادای هیچ
تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد چه بیند که در مطبخ دودی و رواجی و شادی درون خانه آمد
و خردگان شاد پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی الحمد چندان کرم دارد اگر ما در کار
او راسخ باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
رزق سهو نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانیدند بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند
که ای درویش عشق حقیقت گوهریست با قیمت که هیچ جوهری و بصری آنرا قیمت نتواند کرد که او چیست
انگاه فرمود ای درویش این چنین نعمت بی بها هیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی ولقد کرمنا بنی آدم
و آنروز که عشق آفریده شد برو خطاب آمد که بروانی عشق و جای قرار گیری گفت در دل آدمیان اندوهناک که لائق
مسکن تو دلهای ایشان است بعد ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند
رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی * اکنون که نگه همیکنم جان منی * مرتد گردم اگر ز من برگذری * ای جان
جهان تو کفر و ایمان منی * بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی عشق را
بیافرید صد هزار سلسله نهاد و صد هزار رشتهٔ شوق پیدا شد انگاه ندا داد بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند
پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزار ناز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس
ارواحی که لائق عشق و محبت بود پیشتر شوند و در سلسلهٔ عشق و در رشتهٔ محبت دست زنند و هم در قبهٔ اول در دریای
محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان همه نیاید و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بود اما بعضی
ارواح دیگر که بدیدند مستغرق نشدند آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند تا کسی در مجاز باشد بعد ازان حج ان ولیت
حقیقت برسد بدانکه چیست انگاه شیخ الاسلام دام الله برکاته چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی
چندان نازست ز عشق تو بر سر من * یا در غلطم که عاشقی تو بر من * یا در سر این غلط شود این سر من * یا خیمه زند
وصل تو اندر بر من * انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود رو بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام
محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت ای دوست ترا بحق تحقیق شناهم

از رشک تو باز دیده خود دوست نه اهم ۔ انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش ولوله و زمزمهٔ
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای از ان روز باز ست که درین صورت عشق واله شده اند پس ای
درویش تو قدر نمیدانی که چنین نفسهاے زیبا حق درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جملهٔ اعضا است
بافرینش دل داده است پس ازینجا است که هر کجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
سخن کسے داند که در دل اسرار دوست و انوار عشق مسکن دارد و جاے عشق در قلوب او باشد انگاه هم درین
محل فرمود که مشایخ طبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول را رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم
گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست
که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بیشک بدو خواهد آمد و رزق
مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و بدانچه او را کفافست و او بدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند
یعنی خدا تعالی ضامن شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها ۔ اما رزق مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کنند البته از فضل خدا ازان
خیری پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که او را اتکا بر کرم حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذره ذخیره نسازند و هر چه
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند انگاه فرمود اے درویش رزق موعود
آنست که حق تعالے صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز و جل
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشهٔ رزق فارغ گردانیده اند پس
با ایشان وعدهٔ حق است که ناخواسته ایشان را برسانند و آنچه ما یحتاج ایشان بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی
طرف سیوستان دعا گوے و چند نفر دیگر مسافر بودیم بیرون آن شهر غارے بود دران غار درویش ساکن بود
از خود مشغول اما آنچنان مشغولے که هیچ نه گاه ازو را نبود الغرض چون بدو رسیدیم از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم وقتی بر بزرگے رسیدم که در کوهے
میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد ما هو المقصود در خاطر من گذشت که این درویش خود
اینجا می باشد اما قوت در بیابان از کجا است همین که در خاطر من گذشته روے سوے من کرد و گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رازق نمیدانی که در کلام الله در اسطور است ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالے فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید
و خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عز و جل

بہ بین چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بردار و بشکن من نیز بر حکم فرمان آن بزرگوار برخاستم و آن سنگ را بشکستم درمیان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که ببین چون دیدم چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا تناول میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را اندرون سنگ مقام داده است و روزی او میدهد مرا نمی تواند که آنجا آنچه مقدر منست بمن دهد بعد ازان آن شب هم نزدیک آن درویش بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بران نهاده بیامد ردی برزمین آورد و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش تو میگفتی که از کجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس اے درویش سخنی که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم یا بیش واللہ اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البتہ برآینده که می رسد او را نیز درین خرابہ نصیب میشود آنگاه شیخ الاسلام فرمود چون وقت نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر برابر او نماز گذاردیم چون یکزمان برآمد ناگاه مردی خوانچہ طعام بر سر کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار نہاد آورد ما و آن درویش ازان طعام خوردیم اما هرچند که ازان خوانچہ بخوردیم ذره کم نشد پس چون سیراب شدیم آن درویش پاے مبارک خود در زمین زد چشمہ آب پیدا شد بعد ازان آب خوردیم آن خوانچہ از پیش ناپیدا شد بعد ازان روز شد ما خواستیم که مصافحہ آن درویش کنیم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه حکمت است همین که در خاطر ما گذشت برفور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزے ازین غار برای تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار مهرے از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد که این را برگیرم که این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که برگیرم هاتف آواز داد که ای مدعی دروغ زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی در دیدن فلوسی دست دراز می کردی که آنرا بستانی و رزق خود سازی مگر ما را درمیان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود بود این دست را که بریده می بینی جدا کردم و بیرون انداختم پس اے درویش دستے که بے رضاے خداے تعالے چیزے برگیرد آن دست بریده به پس ای عزیز امروز مدت بست سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود که اے درویش مردان ایشان بودند که ذره از راه خداے بیرون نبودند و از براے رزق وقتی خاطر متردد نداشتند و آنگاه شیخ الاسلام این حکایت فرمود مبارک راند که اے درویش وقتے چند نفرے از واصلان این راه به نیت زیارت خانہ کعبہ بیرون آمدند به توکل درمیان خود گفتند راز دل خود با کسے نگوئیم و از کس چیزے نه طلبیم الغرض در بادیه

رسیدند که آنجا هیچ آدمی و جز آن اره گذر کرگس نبود و دران بادیه چشمهٔ آب بود آنجا فرود آمدند و تجدید وضو
کردند چون وضو کردند چنانکه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند مهتر خضر علیه السلام با چند قرص جوین
پیدا شد ایشان هر سه برخاستند و سجده کردند و شادیها نمودند و گفتند الحمد لله یکی آنکه دولت پابوس مهتر خضر
حاصل شد دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد
که ای مدعیان بد عهد نیت شما این بود که با ما کردید و این سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را
از تن جدا کرد و بیرون انداخت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش هر که عهد را
بشکنند و در توکل ثابت نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند آنگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته چشم پر آب کرد و فرمود این دو مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم
از حد بی نظیر است و آن دو مصراع اینست بیت هر که با دوست عهد کرد و شکست ؛ عاقبت
کشته شد چو بدعهدان ؛ آنگاه فرمود که ای درویش آغاز عشق از آدم صفی الله بود صلوات الله
علیه و سلامه چون او را درین دنیا پیدا کرد نه جمال عشق را پیش نظر او داشتند همین که آدم صفی چشم
بگشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد [illegible] ای درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا گناه کار خانهٔ بهشت را
پشت پای زد و طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد و درین دنیا قرار گرفت اما چون دله زدگان بود که
بعد ازان خطاب آمد فرشتگان را که ای فرشتگان من مونس برای آدم پیدا کنم تا بدان مونس شود
و انس گیرد دیگر نه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان سر بسجده نهادند و گفتند آنچه تو دانی ما ندانیم
تو حاکمی فرمان تراست فرمان شد ای فرشتگان ببینید و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم
صفی نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد و حوا سلامی گفت و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم
صورت او دید پرسید ای صورت زیبا تو کیستی گفت همه صحبت تو که با من قرار گیری آنگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آن زمان است که بمقصود نرسیده است همین که عاشق
بوصال معشوق رسید جمله فریاد و شور او بماند بعد ازان فرمود که ای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی
از اولیاء [illegible] این قطعه ازو یاد دارم آنا که ذوق گفته بود قطعه من اول روز چون ورقو بدیدم
شیفته گشتم ؛ [illegible] گر دوست اینکه من دیدم ؛ چنان در روی آن جانان شدم من شیفته واله ؛
که من از خود شدم بیرون [illegible] ؛ آنگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ راند
گرفتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلا است عشق منم کز بلا نپرهیزم ؛ چو عشق خفته بود
شور من برانگیزم ؛ اگر چه عشق خوش است وفا خوش آمد و من ؛ هر آنچه خوش است بهر دو هم برآمیزم ؛؛

مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز + بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم + انگاه شیخ الاسلام فرمود که اے درویش
توکل در رزق مضمون است زیرا چه میدانی هرچه مقدر من است خواهد رسید اما در رزقهاے دیگر نه زیرا چه دران
توکل که آرد آنچه مملوک است دران خود توکل نمیکند اما رزقی که موعود است آنجا هم توکل نیست چه آنچه وعده است
کدام ۱۲ بخواهد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بدانید که آنچه کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواهد رسید
اگر درین توکل کند روا باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق بهین مقربان را میسر شد که هریکی بستگان
سال و دهگان سال متوکل گذرانیده اند و از جمله عالم متبرا بوده اند و زیستند. انگاه فرمود که اے درویش
خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال از هیچکس توقع
نکرد و کسے را بخود راه نداد و اگر کسے چیزے بیاوردے هم اندر باز گردانیدے و گفتے که من بندهٔ خدا ام که هرچه
رزق منست بمن خواهد داد انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بست سال ملازم صحبت
شیخ معین الدین سنجری بودے هرگز ندیدم ایشانرا باکسے بخود راه دادندی اما آنزمان که در مطبخ ایشان
چیزے نبودی خادم رشدی و بایستادی خواجه معین الدین مُصلے برگرفتے خادم را فرمودے برگیر آن مقدار که امروز
و فردا بس کند خادم نیز برگرفتے همه سال و مه وظیفهٔ درویشان چنین بودے و اگر کسے از مسافر و غریب
بیامدی هرچه مطلوب او بودی بدیشان رسانیدے بوقت روان شدن دست زیر مصلے کردے
هرچه از تحت مصلے ایشان بیرون آمدے بدادی انگاه فرمود که اے درویش کسے که دم محبت و دوستی
حق زند و خود را درویش گوید و در توکل متوکل بود باز توقع از هیچ خودی کند پس ای درویش هرکه دعوی
چنان کند و توقع بخلق کند حقیقت پندار که او درویش نیست در میان سلوک انگاه خواجه زین دو
بیت بر زبان مبارک راند و آن دو بیت اینست **ابیات** هرکه دعوی کند بدرویشی + خط بیزارے
از جهان بدهد + بالحقیقت بدان که مرتد است + رفت بدنام کس نشان ندهد + بعد ازان فرمود
چون شیخ الاسلام اداه الله برکاته این حکایت تمام کرد برخاست و درون رفت خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
فصل چهارم سخن در ذکر توبه و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد بدولت در جماعت
خانه نشسته بودند سخن در توبه میرفت همچنان شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی بیامدند و
بایکدیگر مصافحه شد بنشستند انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش توبه بر شش نوعست اول توبهٔ دل
و زبان است دوم توبهٔ چشم است سیوم توبهٔ گوش است چهارم توبهٔ دست است پنجم توبهٔ پای است ششم توبهٔ
نفس است انگاه هریکے را شرح داد و بیان کرد فرمود اے درویش تا اول توبه را بدل تصدیق نکنی و بزبان
اقرار نکنی توبه درست نباشد زیرا چه تا اول را از دوستی دنیا و ماکولات و از غل و غش حسد و فحش و دنیا

واہو ولعب و جز آن پاک نگرداند و التصدیق ازین معاملہا تائب و منیب نشود توبہ او توبہ نباشد چنانچہ یکے
بر سر گناہ باشد و توبہ کند پس ای درویش آن توبہ نباشد گناہ از برای ہوای نفس خویش بگوید سخن
توبہ پس اینچنین توبہ درست نباشد تا اول بگرد قلوب خویش بر نیاید درین معاملہ کہ گفتہ شدہ است بکلی
از دل دور نکند توبہ درست نباشد زیرا چہ در کلام اللہ فرمان میشود قولہ تعالے یا ایہا الذین آمنوا توبوا
الی اللہ توبۃ نصوحا اے توبۃ خلوبا اے توبۃ لسانی یعنے ای کسانیکہ ایمان آوردہ اید شما باید در توبہ کردن اما
چون توبہ کنید باز گردید سوے خداے خویش یعنے پیوستہ توبہ نصوح کنید پس مراد ازین توبہ نصوح ہمین توبہ
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبہ توبہ باشد پس برابر باشی با متقی
کہ گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ یعنے چون مردم توبہ کند چنان کند کہ از گناہ پاک شود کہ ذرۂ
گناہ در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب ہر دو برابر باشند انگاہ فرمود کہ ای درویش
توبہ دل است اگر صد ہزار بار بر زبان توبہ کنی تا بدل تصدیق نکنی ہرگز درست نیست چنانچہ اقرار
بزبان و تصدیق بدل است انگاہ فرمود کہ ای درویش بعضے تائبان اند کہ بزبان توبہ کنند و در دل نہ
و یا ہمین کہ در بیماری مبتلا گردند پس از صبح تا شام فریاد کنند کہ توبہ توبہ ہمین کہ ازان زحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند کہ ہرگز از توبہ یاد نمیکنند انگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی بر دل اثر گناہ بر لب توبہ + در صحت خوشدلی و در تپ توبہ +
ہر روز شکستن است و ہر شب توبہ + زین توبۂ نادرست یا رب توبہ + انگاہ فرمود کہ ای
درویش توبہ کنید پیش از آنکہ مرگ نیامدہ است انگاہ شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجہ بشر حافی
رحمۃ اللہ علیہ را پرسیدند کہ سبب توبہ شما چگونہ بود فرمود روزے نشستہ بودم در سکیدہ در سر من ندا
کردند ای بشر تائب شو پیش از آنکہ مرگت بیدار کنند چون ندا شنیدم تائب شدم ازان معصیتہا
باز گشتم حق تعالے مرا این درجہ روزی کرد انگاہ فرمود کہ ای درویش آن زمان کہ مردم قلوب ثلثہ خود
را از مذمومات دنیا و جز آن پاک کردند و بکلی تائب شوند یعنے طیبی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت
بدان کہ توبۂ او توبۂ نصوح است و قلوب ثلثہ او ہمچنان شود کہ بدان امیر المومنین علی فرمود کہ حقیقت بدان
کہ توبۂ او قبول باشد کما قال علی کرم اللہ وجہہ القلوب ثلاثۃ قلب سلیم و قلب منیب و قلب شہید اما قلب
السلیم فہو الذی لیس فیہ سوا معرفۃ اللہ تعالی و اما قلب المنیب فہو الذی تاب من کل شیٔ الی اللہ تعالے
و اما قلب الشہید فہو الذی شاہد اللہ فی کل شیٔ انگاہ فرمود کہ ای درویش چون دل آنکس را این سہ چیز پیدا شد
و برین قرار گرفت حقیقت بدان کہ او سلیم و منیب و شہید شد پس توبۂ او توبۂ نصوح گشت و اگر ہنوز

در شغل دنیا و بشهوت و مالوفات آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل
تا ابد زنده ماند انگاه فرمود که اے درویش حجابی که میان بنده و مولی است ہم از سبب آلایش دل است
چون این ہمه برخیزد و خود را بکردن توبه پاک گرداند ہیچ حجابے میان مولے و او نماند پس ای درویش
ہمین مشغولی است که آلایش دل است پس تو دل را از جمله شہوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی
از میان برگیرند و بمقام لذت و شہوات مشاہده و مکاشفه رسی انشاء الله تعالے بعد ازان فرمود
که اے درویش توبه دل شنیدی توبه زبان نیز ہمین حکم دارد و توبه زبان آنست که توبه کنے
و از ہر ناشایسته زبان را دور داری و بیہوده نگوئی و از ناگفتنیہای توبه کنی و شرط دیگر آنست که تجدید
وضو کند و دوگانه نماز بگذارد پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الٰہی این زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و جز
از ذکر گفتن خویش چیزے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنیہا که در آن رضاے تو نیست
زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدمد ہفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند که
اے زبان اگر تو خود را نگاہ نداری ما ہلاک میشویم انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله را سخنی بیہوده
گفته بود زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت بعد ازان عہد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم
پس از برای یک سخن بیہوده گفتن بست سال سخن نگفتند انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان
خدای در مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بود باخود تفکر کرد که این چه سخن بود که گفتے
بکفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و
این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت در کام ست زبان دشمن جان ٭ گر جان بکار آید بیوشمار زبان ٭
انگاه فرمود که ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویش را دریافتم که از
واصلان حق بود و در بندگی خداے مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال ہیچ سخن ناشنیدنی
از و نشنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را بگفت که ای درویش اگر خواہی خود را بسلامت
در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار ہمین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید که خون
روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را بست سال سخن نگفته انگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی در کام بنی آدم زبان را نہاد است که بد بہ مذاکر و ند بر زبان گرای زبان
خصوصاً در آفرینش تو غرض ہمین است که جز نام من نگوئی و جز بکلام من نخوانی و اگر ازین عزیز دیگر گفتی تو را و جمله
اعضاے خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصاً آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود
که ای درویش مشائخ طبقات نوشته اند که در ہر عضوے از اعضاے آدمی را و شہوتے و بہرا گفت مرکب

که سبب حجاب و آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه نکند و جمله اعضاها را طهارت پاک ندهد جانشان و کلا که
بمقامی نتوانند رسید انگاه فرمود که ازان اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که در وی شهوت نهاده اند
دوم چشم است که هوای نگریستن در وی نهاده اند و سوم گوش که حاسهٔ شنیدن در وی است چهارم بینی که بوئیدن
در وست پنجم کام است که چشیدن در واست ششم دست که گرفتن در واست هفتم زبان است که ستودن
در وست هشتم دل است که کوشیدن در واست و اندیشیدن در واست پس طالب حق تعالی باید که
ازینها توبه کنند تا از خدا تعالی شنود و بین الخلائق اکرمته بحکمتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و ذکری
و من حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب و من حفظ الوقوف بین یدی مثوای اکرمته یوم القیمة انگاه فرمود
که ای درویش سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شهوتی نرود
از حق سبحانه تعالی معونت خواهد که اینکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و چه هر درویشی
چون اینحال پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الٰهی نازل شود اول
بر دلها نازل میگردد و چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
و اگر دل و جان موافق بایکدیگر نه اند آن انوار محبت ازانجا باز میگردد و بر دلی میرود که قلب و لسان موافق
بایکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
کسی که در دل و زبان یکی بود زیراکه اول عشق حقیقی طالع شود بر دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلامت ماند
حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیراچه در مثل است چون بادشاهی در کار دین تخلل باشد
تمامی بلاد ممالک او در خلل بود اما این زبان که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است
پس ای درویش گوش و چشم و نفس هر چه در هیئت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند
هر همه اعضا بسلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم آنست که
غسل پاکیزه کند و دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا برآرد و بگوید الٰهی از جمله نادیدنیها
توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر دران دیدنها که فرمان است انگاه فرمود چندگاه چشم را از جمله ممنوعات
و شهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیراچه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند
و همین چشم است که مردم را در بلای آرد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید
که در چنین مقام که نعمت مشاهده است دران کوشد که جز حق بدیگری نه بیند تا از دست نشود انگاه
فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی در پیش خانهٔ زید میگذشت نظر مبارک او بر دان

زید افتاد چشم بر بست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر تو حلال گردیده او را در خانه
بیار و از زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از حد دل تنگ شد فرمود که ای کاشکی اگر این چشم
نبودی که از دیدن او چنین زادی انگاه فرمود که ای درویش همچنان مهتر داؤد بیک دیدن نادیدنی که بدید
سه صد سال بگریست فرمان شد ای داؤد چرا میگریی گفت چه کنم که این چشم مرا در بلا داشت پس عذر چشم
هم ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنی ها دیدی انگاه فرمود که ای درویش مهتر شعیب علیه السلام چندان
بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی نبود و باد دادی گفت بسبب دو چیز
یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بدان متحمل شود حیف بود که بعد از و دیگری بیند
پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم بعد از ان شصت سال دیگر
بگریست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگریست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این بیت از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی شنیده بودم **بیت** دیده کو جمال دوست بدید + نابود زنده مبتلا باشد +
انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق متحمل بود انگاه چشم را
بربندد تا در هیچ چیزے نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که دوست منت کند که
باز کن تا باز کند بعد از ان فرمود که ای درویش توبه چشم بر سه نوع است اول توبه نادیدنی ست از حرام نگریستن
دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزے به بیند از ان توبه کند که چرا دیدم نباید که پیش کسی گفته شود سوم
چون کسے را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس از ان توبه کند یکی توبه چشم
همین است انگاه فرمود ای درویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ ناشنیدنی
نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد از ان فرمود که ای درویش این کس را شنوائی داده است از برای
آنکه تا ذکر خدای تعالی بشنود و هر جا که از کلام الله بشنود او گوش بدارد تا چه فرمان آید نه از برای
آنکه هر جا که بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحه بشنود زیرا چه در خبر است هر چه در آواز اینها که گفته
شده است گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد از ان فرمود که ای
درویش بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی میگذشت آواز نوحه در گوش
مبارک ایشان افتاده انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدرے سرب گداخته کرده
بیارید بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در گوش من افتاده است
عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس ای درویش درویشان که خود را
از خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند ازین سبب اما ای درویش تا هیچ ناشنیدنی

نشنوند که توبهٔ گوش همین است اما توبهٔ چهارم توبهٔ دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بر دست نگیرد و از جمله
ناگرفتنی ها توبه کند انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
درویشی را در بدخشان دریافته بود و او از بزرگان دین بود و او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده
بود سی سال در صومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی
این درویش در مجلس حاضر بوده باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یک دانه برداشتم و دانه دو پاره کرده همانجا
بگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین که این
سخن شنیدم بر فور این دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد
و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد ازان فرمود که ای درویش پنجم توبهٔ پا است
که نا جای رفتن توبه کند و شبهوتی آن پا بیرون نبرد تا توبهٔ او توبه باشد انگاه فرمود که ای درویش خواجه
ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافت
از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن
پا که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از و پرسیدم و سلام
کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصهٔ من دراز است
اما حال بر بیان بشنو روزی از درون غار بیرون آمدم از برای توضا عورتی پیش غار میگذشت
نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور
کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش امروز چهل سال است که بیک پا
استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم داد گفت انگاه هم درین افتاد که
درویشی از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور همه وقت است یا وقت از وقتی فرمود که همه وقت
زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهدهٔ حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاهده
غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهدهٔ حق مستغرق است پس حضور در مشاهدهٔ دوست عاشق را
همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است
غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده
بیت اینست **بیت** حضور غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ✣ بغیب ست جمالش حضور نیز همانست ✣
بعد ازان فرمود که ای درویش ششم توبهٔ نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوات
هواها باز دارد و ازین جمله توبه کند و هوای نفس کاری نکند در خبر است از نص کلام الله هر که از هوی

نفس باز آید جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام الله قرآن مشهود و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از آن توبه کند
پس بدرستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون رحمة الله
علیه را با زبیده مبازرت افتاده او را گفت که روای دوزخی هارون برفور سوگند خورد تا کسی مرا نگوید که ای
بهشتی میان من و تو سوگند الثلث چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه جمله
صدور و ائمه را حاضر آوردند هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی و در آن مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود او
برفور برخاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو
از اهل بهشتی بر حکم این آیه اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از هوای
نفس از ترس خدای عزوجل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد از آن شیخ الاسلام ادام
الله برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسم است برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
شوی یعنی ندامت آری از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از یکی دو
درم غصب کرده باشی همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که آن درم ادا کند و او را
خوشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر آنکس
که او را بد گفته باشد زنده او مرده باشد چه کند مرده آزاد کند گوئی احیا مرده کند و اگر کسی بر منکوحه غیرے و یا
کنیزکے را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که بروی و عذر خواهد این مرد بخدای بگریزد و توبه کند اگر
شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین معنی آن بود که در حالت انابت
معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد ازین
برای از معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست و در درون رفت دعاگوی و خلق باز
گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پا بوس حاصل شد
شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا
در خدمت کردن مشایخ و پیران است بعد از آن فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشایخ و پیران
کند حق سبحانه تعالی هفتصد سال عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هر قدمی که بر گیرد در نامه ثواب حج و عمره او را
بدهند انگاه فرمود که ای درویش برابر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد از نقل پیر خود بخدمت
شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمتگاری نتوانست آنچنان خدمت نکند

چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد ایشان را دریافته بود دستی بر سر کرده و آتش در ان بطریق نقد کرده می برند پرسیدم
از خدمت ایشان که کجا می برند گفتند دیگ عجب مراد در خدمت کردن او پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال
باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بیست و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که
ای درویش وقتی خواجه عبدالله خفیف را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هرچه می فرمودند آنرا بدیده بنفاذ می رسانیدم چنانچه روزی آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پدر من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنجه فرمایید و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود
آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود برای آزمایش آن درویش مارا کار فرموده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است
بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم من بحکم و فرمان پیر خود بر فلان درویش
میروم مرا راه بدهی این سخن بر وی گفتم برفور آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من بر گذشتم و به
بران درویش رفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و باز گشتم
و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من
بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از آنجا باز گشتم و در جمعه آمدم پس نعمتی که
در من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله
علیه را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر
خود اما آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برفتم کوزه آب
پر کردم و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون مادر
بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود یافتم آن بود که
مدت بیست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و یکی از
مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیار دیدم و مصحف آوردم از دست من
گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین سنجری قدس الله
سره العزیز بیست سال جامه خواب پیر بر سر کرده و هیچ برابر نرفته است انگاه این نعمت یافته است
که بسبب جمله جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که ...

پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بی صدق آنگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ساقی القوم آخرهم شربا یعنی آنکه قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا که در طعام خوردن نیز واجب است
خادم را نشاید که پیش از دیگران بخورد آنگاه فرمود ای درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست بشویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بخیر دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لائق
شستن دیگران نشاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد از آن خود بخورد آنگاه فرمود که ای درویش
شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند نشست چون او نشست مرا
واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است پیش درویشان
آنگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانهٔ امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت برای
دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشویانید آنگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کنارهٔ دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب
نعمت و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون در درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز
دریافتم صبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای
فریدین در تعجب شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی العلیم آنکه ترا بر من آورده است
نام تو بمن گفت آنگاه فرمود که ای درویش بنشین نشستم مدت چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت
افطار می شد دو مرد با خوانچه طعام پیدا می شدند و پیش آن درویش می نهادند تا یک زمانی شد که چند
فر صوفی پیدا شدند با ایشان دعای گو و آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویانید آنگاه
دعاگوی عرض کرد که بوجود چندین کسان هیچ خود دست می شویانید فرمود ای درویش رسم است که چون
مهمان برسد میزبان دست خود شویاند بعد از آن حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گفت موسی صلوٰة الله علیه برکوه طور برآمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون
کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون رسول صلی الله علیه وسلم در شب معراج نزدیک عرش
رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برآئی تا گرد نعلین تو بر عرش برسد و از جنبش قرار گیرد آنگاه فرمود
که ای درویش چون موسی علیه السلام از کوه برخیزد طریق است تا برخیزد و بجد در برخاستن همان بود
که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآورد که رب ارنی انظر الیک - فرمان آید یا موسی دم درکش که
امروز بار است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که محمد و امتان او به بینند آنگاه فرمود

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور روز گشته فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت برند ایشان
دست در زنجیر زنند و بگسلند و فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند
همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت
که بشوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت است انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود که ای درویش رسول
عم تجدید وضو میکرد انگشتری بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد ما ترا از برای بازی
نیافریده ام بعد ازان رسول عم تا بزیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود ای درویش آن روز
که مهتر یوسف عم را عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کردن است آن خواب
بود که دیده بود و یوسف عم تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را فرمود
زاغان خواهند خورد پس یوسف علیه السلام بروی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد بدهانی
و او همین که این سخنان گفت مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو ما را
فراموش کردی که خبر ما بدیگری میگوئی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که برین یک سخن گفتن ترا
حکم کردم که هفت سال دیگر در بند مانی انگاه فرمود که ای درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت
از ان آن که دعوت کردی و یا جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگرفتی و خادم طشت
گرفتی و مهمانان را خود دست شویانیدی و آب خود دادی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورانیدی
الغرض با چندان مملکت و تمتع که در و بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتی و
آنرا در بازار بردی و فروختی طعام گرفتی و با درویشان افطار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت
الهی چند مملکت که مرا داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می بافم و ازان افطار
می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آنروز که زنبیل بافته بود در بازار برد و از آنجا کس نخرید باز آورد
آن شب روزه بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز کسی نستد و هیچکس او را نخرید سلیمان عم در
تعجب شد و حیران بماند که این چه حالست جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل
نمیکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه
ما خریده ایم بهانه درمیان بود که خلق می ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد
انگاه فرمود که ای درویش تا انکس تواند هیچ چیز از خود نداند و هرچه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات
که از مردم پیدا آید همه از خدای تعالی عز و جل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام
اعظم رحمة الله علیه را رسمی بود که هر که بر ایشان مهمان آمدی خود دست شویانیدی و فرمودی که این سنت

رسول است عم دار بیحا مهران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمة الله علیه خود دست شو بانیدی و لبد از طعام آب شو وا و سے پس است درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروی امامان دیگر کنی تا از روی ایشان شرمنده نمانی انگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه وقتی جمعی کرده بود و اصحاب را طلبیده بوقت طعام آفتابه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شو بانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد دولت خانه رفت و دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جزان

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهما الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتهاست در دنیا و در آخرت درجه وی ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل نباشند و خود را محروم نکنند انگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حظ چشم یعنے روشنائی چشم است که بدر دنیا ید دوم حسنه که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامه اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیات او دور کنند انگاه فرمود که ای درویش هر که خواهد که با دوست سخن گوید در کلام الله مشغول شود انگاه فرمود که ای درویش نیک بخت بندهٔ اوست که با دوست هم کلام شود زیرا چه میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوی مانیست که از سر چیزهای بر خیزی و بتلاوت قرآن مشغول باشے انگاه فرمود که ای درویش بهتری که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت تلاوت قرآن است زیرا که هر سری که در عالم است در خواندن کلام الله بر آنکس مکاشفه می شود در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر اقلامے بروکشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یاد رآیت رحمت می رسد دو جهانی فرومی شود و در دریای مشاهده مستغرق می شود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد چنان در خود فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گداز د انگاه فرمود که ای درویش جناب شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدے چون در هر آیتے وعید که رسیدی دست بر سینه زدے و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدی باز بکلام الله خواندن مشغول شدے روزی هزار بار بیهوش آمدی و همچنین که در آیت مشاهده رسیدی تبسم کردے برخاستے و در عالم مشاهده متحیر بودے یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از خویش خبر نداشتی انگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

نور میکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی بر و میکنند هرگاه فرمود که ای درویش فردا
قیامت چون آمنا و صدقنا شود حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت بروید نفرے را علیحده تجلی کنند
چنانچه آورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله
علیهم و جز آن را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق رض را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از
فضیلت اوست انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید و هر یکی ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش
افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار انگاه بمقام خود
باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی
این رباعی را بر زبان مبارک راند رباعی از مهر رخ تو مبتلا می باشم + اندر غم عشق در بلا می باشم +
وز یاد جمال تو چنان مدهوشم + کز خود خبرے نیست کجا می باشم + انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سوزی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله در بخارا بودیم وقتے عزم سفر شد در شهرے رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
عورت و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول
بودندے هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتیم الغرض بیرون آن شهر غارے بود در ان غار
درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمة الله مسکن داشت او را همچنان یافتیم چون آن درویش را
مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیه وعید رسیدے
نعره میزدے و می افتادی چنانچه ماهی بی آب طپیدے همچنان آن درویش در تپاک شدے و باز برخاستے
و همبران منوال مشغول گشتے و آنزمان که در آیه رحمت و مژده رسیدی های های بگریستے و گفتی که این
خود در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از ان ذره ندارم که بدان خرسند شوم چون این
بگفتی باز بگریستے و روی سوی خلق کردے و گفتے ای عزیزان اگر شما بدانستید که در هر آیتی و حرفی
چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریده شدے و هم یکبارگی گداختی و از هیبت ناچیز شدی انگاه
فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول انم و حالم برین
جمله است که می بینید انگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلے از حافظ کلام الله نقل کرد بعد از نقل او را
در خواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد باز پرسیدند
که شمار در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش بردند و نزدیک حافظان

کلام الله

کلام الله بمقام وا دند و انجامی باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان معز الدین محمد شاه رحمة
الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدای تعالی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبی
از شبها من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از همسایه خانهٔ من بر من افتاد بر فور برخاستم و از تخت
فرود آمدم و بدو زانوی ادب نشستم و هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس در خواندن او را سحی و
رقتی پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بران خیر بخشیدند
انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول
آموزندهٔ قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خوانندهٔ قرآن سوم شنوندهٔ قرآن چهارم همسایه
که آواز او را بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام الله برکاته ایشان
تبسم کرد و حکایتی فرمود که وقتی بر خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه دعا گوی نشسته بود که چهار نفر درویش
بخدمت ایشان آمدند تا باشد که بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای هلاک شیخ سنجری
رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سنجری رحمة الله
و برکاته علیه روی بدان درویش کرد که ای درویش در دل ایشان هم قصد کشتن درویشان کنند که تو داری
انگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خیر پس گفت این نیت چیست که آنرا باید گردانید
همین که خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه آن درویش را بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم
شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم اما مرد تو بودی که دریافتی پس از آن تائب شدم
انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش عمر مرا جز این وقت و این کار بتلاوت قرآن مشغول نیست
زیرا که مواصلت عاشق با معشوق در گفت گوی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند که بالاتر از ین
مشاهده هیچ مشاهده نیست و انی چه راحت است آنزمان که دوست با دوست با یکدیگر سخن گویند ای
درویش سخن خدای تعالی همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد از آن بدیگر چیزی مشغول گردد
مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاه فرمود که ای درویش از آن زمان که این کس در
کلام الله فرو میشود باید که در معنی آن و جز آن مستغرق گردد و از هیچ آفریده یاد نیارد پس چون که
قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید و برابر آنکس بنشیند پس چنان با آن حوران فرشته
خود را بنمایند که چشم آدمی زاد طاقت نیارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن دهن خود را برابر دهن او بنهد
تا آنکس در حیات بود آن فرشته برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او برخیزد
و هم برابر او در بهشت رود انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آنزمان که در کلام الله

مشغول شدی بطریق برگ لرزیدی و هر بار که در آیتے رسیدی برخاستے و استاده شدی بطریق منتظران و باز نشستے چون در خواندن کلام الله مشغول شدے همچنین هفت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز بتجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه فرمود که درویش در غزنین مردی بود که قرآن بهفت قرآت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب نعمت و او را محمد مقری گفتندے و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواندے خدا ے تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعاے گوے پیش او یکسوره گذرانیده بود به برکت آن مرد تمام قرآن حفظ گشت الغرض آن محمد مقری را برادرے بود در دمشق وقتی یکے از دمشق در غزنین آمده بود روے سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود این آینده خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است بعد از ان احوال دمشق حکایت کردن گرفت که بارانهای سخت باریده و خانها خراب شد و یکبار آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد خواجه محمد مقری گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری بیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای درویش از براے روح حضرت رسالت پناه و از امامان دین این کس را بتلاوت قرآن و بختم سوره فاتحه مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله و روح ایشان دین و دنیاے این کس بر مزید گردد و بمقام عزت جا یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفاے بیماران یا بهر مہمے که باشد چهل و یکبار با عوذ و تسمیه و میم رحیم را با الف و لام الحمد او خال کند و گوید و در حال صاحب درد را او مد شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان اے درویش در حدیث آمده است که الفاتحه شفاء لکل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره بقر که روز یکبار است هر که میان فریضه و سنت نماز بامداد سوره بقر بخواند سه روز به نیتی که دارد خداے تعالی نیت او بر آرد انگاه فرمود که ای درویش وقتے خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتے بخدا داشتند برین سوره ملازمت فرمودند هنوز یک روز نیکو تمام نکرده بودند که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره آل عمران روزے دو بار است از براے فراخی دین و دنیاے خود بخواند انگاه فرمود که اے درویش بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از براے کمالیت حال تو او ایشان که پیوند بجا دارند و جز آن زیرا چه پیر مشاطه مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة النسا هفت بار است پس هر روز هفت بار بخواند از جمله عقائب دین و دنیاوی ایمن گردد هر که سوره مائده بخواند و هر روزے هفت بار دران شهر امساک باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفته بار است بروایتے دیگر چهل و یکبار است پس

هر که برای حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ الاعراف بجهت
قبول توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قل یا ایها
الکافرون صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة الانفال چهار بارست بجهة خلاص
محبوسان پس هر که این سوره را در روزی چهار بار بخواند حقتعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص فرماید و در آخرت
نگاه دارد بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورهٔ توبه بجهت فیروزی یافتن بر کارها و عاقبت بخیر بودن در
جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود ده بار است
برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سورهٔ ابراهیم ده بار است برای آمرزش و برای عزیز شدن و
قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
که هر که سورهٔ یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد انگاه فرمود که سورة الرعد را هفت بار بخواند
و ختم وی همین است برای خوف و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود ختم سورة الحجر
هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورة النحل ده بار است هر روز بخواند
آنچه از خدای تعالی طلبد بیابد ختم سورهٔ بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
سورهٔ کهف چهل بار است بخواند باید هر آدینه برای جمله مهمات خود بخواند و ختم سورهٔ مریم بیست بار است
برای فراخی نعمت و کارهای باید که بی ناغه بخواند و ختم سورهٔ طه در شب آدینه سه بارست حضرت عزت
هر شب آدینه بی کام و بی زبان این سوره را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حقتعالی
سخن میگوید انگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بارست برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم
سورهٔ قد افلح المومنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار است و ختم سورهٔ
نور هفت بارست بجهت جمله بلاهای گوناگون هر که بخواند هر بلائی که باشد دفع گردد انگاه فرمود که
ختم سورهٔ فرقان هفت بار است و ختم سورة الشعرا هفتاد و پنج بارست برای دفع دشمنان دین بخواند و
ختم سورهٔ نمل برای شکر نعمت خدای عز و جل و ختم سورهٔ قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا
را باشد خوانندهٔ این سوره را همان مقدار ثواب باشد و ختم سورة العنکبوت ده بارست بجهت دفع
وسواس شیطان و ختم سورة الروم بنیت دفع دشمن بیست و یکبار و ختم سورهٔ لقمان هفتاد بار است بجهت
سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورة السجده بیست و یکبارست برای دریافتن شهادت و ختم سورهٔ
الم نشرح هفتاد و پنج بار است برای برآمدن مهمات و ختم سورة السبا چهل و یکبارست بجهت خوشنودی
خدا تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سورهٔ فاطر برای حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بزرگان

هفتاد بار و ختم سورهٔ یس برای هر مهمی که باشد کافی است و ختم سورهٔ والصافات بست و یکبار است برای این
بودن انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار است برای رفع کاهلی در طاعت
خدای عزوجل و ختم سورهٔ سجده ده بار است برای رفع ظالمان و ختم سورهٔ حم عسق هشت بار است برای رفع بلاها
و دریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بست و یکبار است از برای حفظ ایمان ختم سورهٔ دخان هفتاد و پنج بار است
برای دریافتن سعادت و ختم سورهٔ محمد چهل و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الٰهی چون شیخ الاسلام ادام الله
برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا که هیچ حرفی
نیست که دران اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهر بود چرا باشد که خود را این کس
ازان سعادت محروم گرداند بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورتهای دیگر انشاء الله تعالی از زبان دیگر توفیق
الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کرد برخاست و در رفت و خلق و دعاگوی بازگشت الحمد لله
علی ذالک فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شمس تبریز و چند
نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد
ثواب ختم قرآن دریابد پس او را باید که هر شبی بست و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد
پس ای درویش سورهٔ اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای است عزوجل قل هو الله احد صفت
اوست پس هر که باعتقاد بخواند بدرستی که تمام صفت در حضرت خدای را کرده باشد اگرچه او بی صفت
است که در هیچ صفت نگنجد و نباشد که از وی این کس بیرون است انگاه فرمود که ای درویش روزی
رسول علیه السلام نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید
دوم تا غزا نکنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید پنجم تا خدای را
خوشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله
این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن بکند بست
و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله گوید
پس چنان باشد گویی غزا کرده باشد و هر که خواهد بین که رسول خدا ازو خوشنود شود صد بار درود بر ما
فرستد همچنان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم
الکریم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عزوجل را خوشنود کند در شب بسیار بگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله - انگاه فرمود که ای درویش روزی دعاگوی برسر بیماری رسیدم و بر آن بیمار فاتحه

اخلاص دمیدم گوئی آن رحمت که بود بصوت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر
خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم سوته نام لب آبی بود جانب ملک بالامن و خواجه هر دو بر سر آن لب آب
رسیدیم و آنجا کشتی نبود که بگذریم و دران مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فرید
می آئی که بگذریم گفتم زهی سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهم گذشت
هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را و خود را و رگذار ایستاده دیدم
آن زمان که محل شد ازان حال بر رسیدم فرمود چون بر سر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص بخواندم
و برین آب دمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت و شق شد پس ما گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول
صاحب طریقت صلی الله علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش
ختم این سورهٔ سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جائی نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخواند بار سه ختم تمام شود بعد ازان فرمود که ای درویش
بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیه سورهٔ بقر این چیست فرمود این از انست که از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل و حال کسی را
گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود و این اشارت بران دارد آنکه قرآن
میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود می آید چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان
پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت
می فرماید الحال المرتحل انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین رحمه
بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی
میخواست که او را ہلاک کند بنا برین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده ہلاک کردن خواجه
بود دست پیر خود را خواجه ابوسعید ابوالخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار
سورهٔ اخلاص بخوانی و بر روی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن
مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت بر خود سه بار اخلاص خواند و بروی بدمید همین که آن مقدم حبشیان
روی خواجه را دید بر فور در پای خواجه افتاد و گفت مرا خلاص ده تا ترا من خلاص دهم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت
دو مار اژدها از پهلوی تو ایستاده اند میخواهند که مرا ہلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت
آن دو مار اژدها در پهلوی خواجه ناپید ا شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی
یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ بر و افتاده او را بخواند جامهای خود بر و داد پنج بار سوره

اخلاص بخواند و برو رسید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی الله عنه رسیده پرسید کیف حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست، گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه که ای خواجه نیکو حق استادی نگاه داشتی که مرا بدیشان ننمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتار می شدی و هم من بعد از آن خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری از برکت آن ترا در امان خدای داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سورهٔ اخلاص خواندم و بتو دمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سورهٔ اخلاص بود بعد از آن شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتی دعاگوی در خلوت مشغول بود چون ده سورهٔ اخلاص رسیدم اینجا بماندم سری و اسراری و انواری از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه از آن انوار بیرون افتادم در صحرای عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد از اینجا بگذرم در دریای عشق و محبت حق فرو ماندم پس ای درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم آنگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزی امیر المومنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم هیچ نوعی فتح و بابی کشاده نمی شود و در مانده و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سورهٔ اخلاص را فراموش کردی همین که این جواب رسید یکروز سورهٔ اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم و از بیخ برکندم و چهل گام بیرون انداختم از برکت سورهٔ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز بر آمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل ششم سخن در خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این لباس بر کس رواست که ظاهر و باطن او از صفات خالی نیست زیرا که صوفی کس است

کہ ہیچ کدورتے از بشریت یعنی لوث دنیا در وے نیست انگاہ فرمود کہ اے درویش از رسول علیہ السلام مروی است کہ گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان کہ از انبیا و اولیا کسے را حاجتی و مہمے پیش آمدے در حال آن گلیم بر دوش کردندے و صوف را پیش داشتندے و بحضرت بے نیاز مناجات کردندے و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مہم ایشان بکفایت رسانیدی بعد ازان ہم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل ہست کہ خرقہ پوشیدن سنت انبیا و اولیا ست و کسانیکه تابع ایشان بوده اند انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے در بغداد مسجد کیف خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ و عزیزان اہل صفہ جمع شدند سخن در خرقہ میرفت کہ از کجا ست اصل از کیست بعد ازان از اہل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند ہیچ کس از ایشان نطق نتوانست کہ بزند درین میان حضرت خواجہ عبداللہ سہل تستری رحمۃ اللہ علیہ گفت خرقہ زادن بروایت بعضے مشائخ از ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ سنت است انگاہ فرمود کہ ای درویش آن روز کہ مہتر ابراہیم را در منجنیق انداختند مہتر جبرئیل علیہ السلام پیراہن از بہشت فرود آورد و در گردن مہتر ابراہیم علیہ السلام کرد آن خرقہ بود بعد ازان او در گردن مہتر اسحق کرد او در گردن مہتر یعقوب کرد چون مہتر یوسف علیہ السلام پیدا شد او را در گردن مہتر یوسف کرد اما بعضے روایت آنست کہ چون برادران مہتر یوسف را آوردہ بودند در چاہ کردند جبرئیل تعویذ فرود آوردہ بود آنرا پیراہن کردہ در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفتہ اند کہ آن خرقہ از حضرت الوہیت است از انکہ مہتر آدم صفی صلوات اللہ علیہ در عالم پیدا شد مہتر جبرئیل خرقہ بیاورد و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم شد کہ خرقہ از حضرت الٰہی است پس ای درویش ہر کہ خود را بے خرقہ و بے مقراض و بے صحبت و بے ارادت مرید گیرد او گمراہ بود نہ مرید انگاہ فرمود کہ اے درویش ہر کہ خرقہ و مقراض را منکر بود میان اہل سلوک و مشائخ طبقات زندیق بود نہ صدیق اما ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقہ از حضرت الٰہی است از انکہ چون رسول علیہ السلام در شب معراج خرقہ یافت فرمان شد کہ این خرقہ بہر و یکے از صحابہ خود بدہ و خلیفہ گردان چون رسول علیہ السلام باز آمد بہر کسے از صحابہ سوال کرد ہیچ کس جواب آنچنان نگفت کہ فرمان شدہ بود چون نوبت امیر المومنین علی رسید آن جواب بگفت رسول علیہ السلام آن خرقہ بدو داد و آنچنان بود کہ رسول علیہ السلام پرسید اگر این خرقہ ترا دہم چہ کنی علی گفت یا رسول اللہ اگر این خرقہ مرا دہی پردہ پوشی کنم و عیب برادر مسلمانان و بندگان خداے بپوشم پس رسول علیہ السلام علی مرتضی را آن خرقہ بداد و از علی رضی اللہ عنہ این خرقہ در چہار رکن شایع شد و شہرت یافت بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے در بغداد

دعاگوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بودند سخن
در خرقه پوشیدن افتاده بود درویشی بعد از ان پیرے بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیامد روی
بر زمین آورده و التماس خرقه بکرد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا انگاه
بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب در آمد پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر درویش را
زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالامی برند آن شخص دست در دامن فرشتگان بزد و پرسید ایشان ان
کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود او فا حق خرقه بجا نیاورد و در
کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی ما را فرمان شد
که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را در زنجیر آتشین در کشیده بدوزخ بریم همین که پس شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
پس ای فرزند خرقه کسے پوشد که از هر دو کون بهره برد و بر سنت پیران و مشائخ خود برود و تو هنوز در هفتاد
حجابی وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای
درویش تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل نده نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را
نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه برون
او در آلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود
گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن و حق بجا آوردن
دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتے
اما کار کار دارد اگر خرقه بپوشی حق آن بجا آری و آنچه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا پوشیدند خود رستند اگر نه
در بادیه های ضلالت افتادی که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
پوشان کردی رواست که خرقه بپوشی و اگر نه همین خرقه فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی
چرا حق من بجا نیاوردی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند
انگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که بپوشی برای رضای حق را بپوشی نه برای نموداری خلق را
تا عزت دارند که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر را قوت ذات
خود می باید و ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت در قلوب ثلاثه او ببیند و بنور معرفت
سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و جز ان صیقل دهد و چندگاه او را در خدمت حق مجاهده فرماید بعد ازان چون

در وی هیچ کدورتی شهوات و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر پیر خود پیش ازین صاحب
قوت شده باشد هم در آمدن این کس کلاه و خرقه روا دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد ازان فرمود
که ای درویش خرقه و کلاه دادن کسی را درست باشد که بدهد که خود را در مجاهده و محبت اولیا درون خود را پاک
کرده باشد اینچنین کسی را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز پیوسته کار خود را در عشق و محبت به تکمیل رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله سره العزیز پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه و عصا و نعلین و مصلا بر وی دادند و گفتند برو ولایت
ملتان ترا دادیم جمله حاضران غیرت بردند گفتند که هندوستانی بیامد درون سه روز ولایت یافت ما را
چندین سال باشد که خدمت میکنیم ضائع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود
که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آمده بود هیزم خشک آورد همچنین که او بیامد
درون سه روز بیک قف در رو در گرفت پس شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت در گیرد
انگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور سازد یعنی تا هیچ عیب آفریدهٔ خدای نه بیند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر سر حوض شمسی
جمعیتی کرده بود شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر فور جانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسندی افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست
زیرا چه هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه ست و آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی
طرف شام مسافر بود بزرگی آن شهر را دریافتم چنانچه در صوامع او در آمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول
و بزرگ بود سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان
آن بزرگوار بیامدند کله بر زمین آوردند بعد ازان درویشی دیگر بیامد و بنشست یک زمانی این بزرگ روی
بر زمین آورد و بعده آغاز کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسندی افتد ما همه روی بر زمین آوردیم
گفتیم شما را چه پسندی افتد هرچه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت
احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه دهد سخنی نارسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت
آن برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لائق خرقه
نیست این مردی مخالف و کذب گوی است پس اینچنین کسی را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه
عالم خرقه اندیش گشتی اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که ای درویش در ترتیب خراج

زانکه خرقه در بر رسول علیه السّلام کردند فرمان آمد یا محمّد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از
برای عظمت و شرف تو این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله
علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردندی اما هر روز در سر ماندا میکنند - لا اعتبار بالخرقه
پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود
و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه نشسته بود مردے قباپوش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین
آورد و بنشست هر بار که خواجه داؤد طائی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود انگاه روے سوے حاضران
کرده گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد ازان شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در تحیر
آشنائی شناها میکنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق کردند که ذره از عالم حیات درویشان نمی ماند و چنان در
بوته محبت میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
یکتائی همه دوتائی خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
و از ایشان اثر میکنند از دست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که این دو مصراع
از زبان بزرگے یاد دارم بیت خرقه پوشان محبت را دوتائی چاک زد * تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی
زدم * بعد ازان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درویشی آنست که هرچه در عالم
فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز است باید که براے شب هیچ فلوسے نگاه ندارد و اگر شب است
باید که ذره براے روز نگاه ندارد و همه بمصرف رساند در راه خداے تعالی بدهد اما اے درویش
درویشی آن نیست که شل لنگوته بر بندند و یا چرمی در بر کشند و یا بد و لقمه برای طعام بگردند و یا پیش هیچو
خودی دست فراز کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هرچه
پیدا شود و طعام خوب را است کنانند و بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهد و هیچ
نگاه ندارد و انچه میرسد روان میدارد پس ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند
که درویشی چیست فرمود آنکه هرچه در هژده هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بر دست این کس دهند
همه را براه دوست بمصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس
تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی لبس ندارد او را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم

نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف نباشد و از آن مقامها نتواند گذشت او درویش نیست
در پیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند آنگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
است پس در هر مقامی که از آن درویشان است چون بدان مقام میرسد از خوف و رجا خالی نیست پس هر جا که
خزانهٔ بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آزمایش اثبات او را بلا منزل میکنند
اگر ذرهٔ از آنجا تجاوز میکند او را جا نمیدهند او رانده می‌شود اما آنکس که دران بلاها صابر و خرسند است
کار او از هژده هزار عالم میگذرد و بالا میکند پس اینچنین کسی را در مذهب سلوک درویش میگویند آنگاه
فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین از این هفتاد هزار مقام میرسد هر روز خود را در خمس
اوقات برگرد عرش ایستاده می‌بیند و برابر ساکنان عرش اینجائی نماز میگذارد و پس چون از آنجا باز می‌آید
در هر ساعتی خود را در خانهٔ کعبه می‌بیند و چون از آنجا باز میگردد جملگی عالم را در میان دو انگشت خود می‌بیند
پس ای درویش آن ماجرای نخستین درویش است بدین مرتبه که رسد اما چون درویش از این هفتاد هزار
مقام میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجاست و درین اشارت غیری در میان نمی‌گنجد آن سر است
در میان بنده و مولی که کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی آنگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند مثنوی این است که گفته میشود مثنوی چه درویش را کار بالا کشید * بیک لحظه سر در ثریا کشید *
چنان غرق گردد بدریای عشق * که یکدم سر از عشق بالا کشید * بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی
خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای عرش دوست را
بتو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند
بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان نشان حق میطلبند
بعد از آن فرمود که ای درویش مقصود از این سخن مرتبهٔ درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
که بیکقدم از عرش بالاتر از آن میگذرد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین تبریزی
پیش قاضی بداؤن که او را نجم الدین سنامی گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند گفتند
در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد و گفت این
چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
چه سبب گفت از آنکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند
هر طرفی که دل حکم دهد بهمان سمت نماز بگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگذارند الغرض

قاضی بازگشت در خانه آمد شب را قاضی بخواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگذارد
از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشیده می باید بود شیخ فرمود ای نجم الدین
این که دیدی جلال را درویش را بر عرش نماز میگذارد این کمترین درجهٔ درویشان است اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمود ار کنند بر جای نمانی و از نبیا ... ذره هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی میکردم بزرگی را
دیدم از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الهی خضر بر کبیره ارتکاب میکند ازان او را توبه ده هم درین بود که حضرت خضر علیه السلام حاضر شد
گفت ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم بگو تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان
نهال کرده و در سایهٔ آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدائی را کرده ام خضر در حال استغفر شد بعد ازان
بزرگ در معنی ترک دنیا و حق درویش حکایت کرد همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما
چگونه می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا بر او دهند و آن هم گویند که بر تو
حساب نخواهد بود برین شرط بدهند و هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم
دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت از انکه مبغوض خدا است عز و جل چیزی را که خدای عز و جل دشمن دارد
من بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم
جواب باز داد گفت بیا در خاطر من بگذشت که در وان آب چگونه عبور کنم همدرین بودم که راهی پیدا شد
خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم بکنار ماهی بودم رو بسوی من کرد گفت ای فرید امروز
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هر چه در مقام
وظیفه می رسد تا آینده نباید و برا برا و طعام خرج نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی این بود که
از وظیفه خود بگیرد نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفهٔ او دو کاسهٔ آش و چهار دانان نان از عالم
غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسهٔ دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول کردیم
چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعا گوی برابر او اقتدا کرد
در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کردی بعد ازان سلام بداد و سر در سجده نهاد های های
بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی کار کردم بعد ازان چون
نماز بامداد بگذارد او را وداع کردم من خود را در کنارهٔ آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپیدا شد ندانم
کجا رفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند

که ذرهٔ ازان دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشتی چون شب آمدی آبی که درون سبو بودی
بریختی و شب و روز در محاسبه و در تجریدی بودی انگاه فرمود که ای درویش درویشی بود از حد بزرگ از
مال و ملک و گفتی اگر فردا ی قیامت پرسند که چگونه بودی توانم گفت که تجرید انگاه فرمود که ای درویش در
ورایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه یگان سال بودی که خدمت آن درویش را
طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحو افتادی خرما بود در جماعت خانهٔ او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی
آن خرما از ان طاق برگرفتی و مکیدی و باز آنجا نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت و باز
تمام نشد و اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز بمحلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن ازو برداشت سگ
گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی که آب میان ما و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامهٔ تو بر من برسد به آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن تو
است باید که از اندیشهٔ فاسدی بگذر اگر با هفت دریا خود را بشوئی پاک نگردی پس ای خواجه بایزید را
سلطان العارفین سبحانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بمصرف رسانم و برای فردا نگاه ندارم و تو با چندین بزرگی یک
سبو پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی است همین که سگ این بگفت خواجه نعره زد و گفت که
امروز صحبت و همراهی سگ نمی شاییم که او از من عار میکند فردای قیامت همراهی اهل سلوک چگونه شایم
چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آمد شیخ الاسلام بنماز
مشغول شد خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل نهم سخن در ذکر گلیم و صوف و جز آن افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود
بلفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر
و باطن او از صفا خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در وی نیست انگاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت
بی نیاز مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی
از برکت گلیم و صوف بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه وسلم
نزدیک رسید امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از مهتر ابراهیم

خلیل است که همین این از فرزند رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهیم تا او بامتیان
من برساند بعد ازان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از مهتر ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه ازو بود و آن چنان است
که روزی مهتر ابراهیم صلوات الله علیه وسلامه در مناجات بود و این میگفت که الهی مرا امروز میان اهل صفه راسته بود
همه بمن موجود شد آنگاه مهتر جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورده و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این گلیم صوف
برای تو در بهشت آفریده بودیم این را البتان بپوش و بمصرف فرزندان خود رسان کن تا بنوبت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک راند که ای درویش پس بار این
صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم خلیل رسیده است و ازو تا بما رسید پس درویش اهل صفه
کیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود آنگاه فرمود
که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد و از پیر گلیم صوف یافت و آنرا بر دوش کرد بعد
ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال
گذشت که لب شمارا در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیز ازان روز که پیر من این گلیم و صوف در بر
این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم از آنکه پیر من کار خود کرد مرا باید که حق این گلیم
و صوف بجا آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کرده اند من نکنم و گرنه فردای قیامت همین
گلیم و صوف را مار سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف بپوشد او را
چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک راند که ای درویش چون درویش
صوف بپوشد او را واجب است که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد آنگاه بدان که
در حقیقت درویش است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و در میان امرا و ملوک
رود یا با اغنیا صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس ازو آن جامه بستانند و او را
اجازت ندهند که لایق او نیست که لباس بپوشد آنگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشائخ را از طائفه خواجه
جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیع آوردندی
و آن هم از برکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش چون مهتر موسی
صلوات الله علیه اهوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان ما بی
شکرانه میخواهی که در بر کنی اول شکرانه درمیان می باید بعد ازان بپوشی گلیم و صوف همین که این فرمان
به پیغامبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمده هرچه از مال و ملک خود داشت در راه خدای
عز و جل بمصرف رسانید تا برین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون نزد او هیچ نماند یگانه شد

بحضرت دوست بایستاد فرمان شد که ای موسی چون بهیچ آلایش دنیا و ماکولات برخود ننگ داشتی گلیم پوش کر
گلیم پوشیدن حق تست الغرض چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشید ده سال عزلت گرفت و بیرون نیامد
بکار دیگر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این دو مصراع بر لفظ
مبارک راند و مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان ÷ تا صوف و گلیم عشق را خویش کشند ÷ انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم و صوف را بحضرت خدای
تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا منزل شدی بعد ازان فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان را حاضر آرند در
عرصات قیامت هر یکی گلیم بر دوش کرده چون مستان در آیند و هر گلیم ایشان را صد هزار رشته باشد پس آیند
مریدان ایشان و فرزندان ایشان و در رشته گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشان را قوت
چنان دهد که آن گلیم را با ایشان بهم برگیرند و از پل صراط دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم در مقام
خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعزاز و اکرام ما را خدمت کرده اند پس بیایند
و دست در رشته گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرند و برابر خواجه محمد مصطفی صلعم بفرمان خدا در بهشت روند
انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد ازان فرمود که ای
درویش صاحب تصوف را اصلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گرداند
چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وهی الغل والحقد والحسد
والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی ازین جمله نبرد و پاک نگرداند در گلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
در سلوک نبشته دیدم ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من لا حسد و حقد فی مذهب
الفقراء والتصوف ان یاخذ المحققین من المتقدمین علامة العسر طواف البخل ولا یوثر علی الفقر لان الفقیر
من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و تصوف بجد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا در فوت خاطر بر ایشان آرد
انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدار سکنه در
مذهب تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی
قدس الله روحه دیده ام که صاحب تصوف را احرام است در حیله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
و سلاطین آمد و شد کردن انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف

اذا اصبح و امسی لیس فی قلبه غلّ و غش لاحد و قال الله تعالیٰ و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍّ اخواناً یعنی اهل تصوف را
گلیم باید که از جمله اهل دنیا و معاصی آن تجنب کنند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک ندهد و صحبت
اهل تصوف گلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود که ای درویش بهم از اهل کرامت هست اگر او قدر
خود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالیٰ ولقد کرمنا بنی آدم فرمود که بعضے مفسران رحمهم
الله نبشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان زیرا چه اهل تصوف بر همه موجودات
شرف دارند انگاه فرمود که ای درویش حضرت آدم صلوات الله و سلامه علیه را صفی که میگویند از سبب آنکه او در
عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد انگاه فرمود که ای درویش کسے که از لقمه حرام و شبهه احتراز نکند و از مجلس
ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن حضرت نیست و قدر گلیم و صوف جز موسیٰ کلیم الله و ابراهیم
خلیل الله و آدم صفی الله و مشائخ طبقات و اهل علم کسے ندانند بعد ازان فرمود که درویشی در مذهب اهل تصوف
هر که گلیم و صوف پشمین پوشد وی را نشاید که لقمه چرب و شیرین بخورد که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد اگر چنین
کنند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد اما اے درویش در لباس پشم و گلیم
و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضے مشائخ گفته اند که سرخ سبز نپوشند که لباس شیطان است
انگاه فرمود که اے درویش طبقه خواجه جنید رحمة الله و بعضے مشائخ سراویل از گلیم و پیراهن و مندیل عام
خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
بعد ازان فرمود که اے درویش کسے که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس بپوشد در دنیا زیادت
از کفاف متصرع نکند الطریق حرمیان نباشد زیرا که این جامه درویشان و صابران و متوکلان است
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے دعاگو جانب دمشق مسافر بودم بزرگی بود در خانقاه او را دریافتم
از حد بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زندولیس میگفتند از منتسبان خواجه حکیم ترمذی
رحمة الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف
بخدمت حاضر بودند حکایت دو گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن و در میان اهل دنیا معرفت آمیده بیاید
و روی بر زمین آورده عرض داشت کرد فلان مرد که مریدی از مریدان شماست در میان اهل دنیا و صحبت
ایشان متحیر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فور فرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف از و بستانند و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوختند
بعد چشم سرخ جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که هنوز لائق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای
درویش این لباس انبیا است درین لباس هر که خائن باشد فردای قیامت همین لباس در گردن

ط

او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند که این از آن طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند و حق آن نگزارده اند بعد ازان فرمود که اے درویش اصل در راه طریقت و مذہب تصوف چیست آنکه ہمه وقت خاموش باشند و در عالم تحیر مستغرق بود آنگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم ولیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالیٰ یعنے تخلق بیرون آمده است نه برسوم نه بعلوم بعد ازان فرمود که اے درویش اہل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولےٰ اند بعد ازان فرمود که اے درویش اہل تصوف قومی اند که چنان بحق فرو شوند که از ہیچ آفریده خبر ندارند و گفت و گوی در میان ایشان خاسته است و چنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند بادوستی حق اند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزے نباشد و تو در ہیچ نباشی آنگاه فرمود در تصوف آنست که تو صوف و گلیم بپوشی بعد ازان فرمود که ای درویش تصوف صفا و دوستی مولیٰ است و اہل تصوف در دنیا و آخرت شرف نکند مگر در محبت مولےٰ بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگے بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اہل تصوف خود را ہر روز بر عرش بلند بنماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اہل تصوف ہمین است بعد ازان فرمود که ای درویش صوفی آنست که اول او چنان صافی پذیرد که ہیچ چیز پیش صفاے او پوشیده نماند بعد ازان فرمود اہل تصوف را ہفتاد مقام است اما یکی ازان مقامات نایافت مراد است ازان این جہان بعد ازان ہم درین محل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق که در مردم است از مشاہدۀ معشوق است آن زمان که مردم در مجاہده مبالغه می نمایند بمکاشفه میگردد و ہرگه مشاہده مکاشفه شد و عاشق بحضور معشوق مشرف می شود عشق بر وی مزید و زیادت گشت و مرتبه بمرتبه بیشتر مے شود و حجابها از میان برمیگیرند بمقام میرسد چون بمقامے رسید عاشق قرار میگیرد و آنگاه در عالم تحیرے افتد چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرده چشم پر آب کرد و بگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی انار الله برہانه این رباعی ازو شنیده بودم که بارے ہزار بار از زبان مبارک می راند حیرتے و حالتے پیدا مے شد و آن رباعی اینست رباعی اصل ہمه عاشقی ز دیدار آید ✤ چون دیده بدید آنکه در کار آید ✤ در دام بلا ز مرغ بسیار آید ✤ پروانه بطمع نور در نار آید ✤ آنگاه فرمود که ای درویش اگر ہر روز ہزار بار بر عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتے و لحظه بکنند ہرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند ہل من مزید و این فریاد و شور ازشنید تا جلگی مرادات مشاہده در وامن او بریزند پس ای درویش کار آن قوم دارند که در جلگی ساعت بمشاہدۀ دوست منظور اند و ہیچ لحظه مشاہدۀ ایشان خالی نیست آنگاه ہم درین محل فرمود که

ازقاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی را ما شب و روز دران مثنوی مستغرق بودم چنانچه بیتی ازان مثنوی این است
بیت ز انجا که جمال دوست از دلبر ماست * ما در خور او نیم نه او در خور ماست * انگاه فرمود که ای درویش
این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر اوست منظور است بعد از عاشق است کو هی همان
معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاده
اکرامش کرد و بگذاشت و گفت چشم او به لیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم او کس که بدون من ماند انگاه فرمود
که ای درویش آن کس که عاشق حق کامل است در سبد از مشاهده بیخودی در و اثر میکند سبب آنکه او چون
مستغرق است بضرورت در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله
علیه در غلبات عشق جای می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که مرا ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت
او ندارد و چون اهل قبیله بسیار طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده برگرفتند هنوز سایه لیلی
پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت برخاک افتاد و طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار
ندارد از غایت محبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
بر زبان مبارک راند بیت اعنی بیت گرمی نزند بهجر تو وصلت یارم * با خاک سر کوی تو کاری دارم * بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق
مستغرق بود هر بار او را حالتی بهر صفتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این دو بیت بر زبان
مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بیت فرو شده بود که خبر از عالم و جهان نداشت
دو بیت این است که میگفت ابیات یا در دل باز چون دوای تو منم * در کش مکش جدائی تو منم * گر بر سر کوی
عشق من کشته شوی * شکرانه بده که خونبهای تو منم * بعد ازان فرمود که ای درویش تو چه دانی بر دل از اسرار
و انوار چه نازل می شود که او دران مستغرق بود و این بیت را از خود ساخته با عشق و اندیا معشوق که چه معامله
میان ایشان میرود شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت
گرفته و خلوت گزیده خلق کمتر الیشان آمدندی چنانچه روزی ازو سوال کردند که خدمت شما را کمتر دیده می شد فرمود
ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قرب خالق برود اکنون من هم ازین سبب چهل سال است
که از خلق عزلت گرفته ام و ذره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی و خلائق باز گشتند الحمد لله علی ذلک
مجلس هشتم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین و شیخ

جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش محبت
را هفت صد مقام است اولین مقام محبت آنست هر بلائی که از دوست برین کس نازل شود باید که او
دران بلا صابر باشد آنگاه فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیده ام بروایت ابوهریره رضی الله عنه
که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق پادشاهیست که در هر قلوبی در نیاید مگر در قلوبی که شایان او باشد
آن قضا را سمانیست که محبت حق در دانا قرار بگیرد آنگاه فرمود که ای درویش هم از رسول علیه السلام آمده است
که محبت را بساطی است که دران بساط کسی قدم نهد که او از هژده هزار عالم برخیزد و هیچ درمیان نه بیند مگر
در محبت دوست که آنجا بیگانه نباید بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام
که حیا اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت داند که عشق و محبت حق آن است
درین کس که از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در هر شخصی که
سوز عشق مکمل شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود که ای درویش
محبت حق آن بود که مهتر ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را پسر قربان کرد چون دید
که او در محبت حق ثابت است فرمان آمد که پسر قربان مکن بابدل او قربانی از بهشت فرستادیم آنرا قربان کن
بعد ازان فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه دم دوستی حقتعالی بزد مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که مهتر ابراهیم را در محبت تو بیازمایم یعنی امتحان کنم فرمان آمد
نیکو باشد برو امتحان کن مهتر جبرئیل علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه بایستاد و مهتر ابراهیم در عمارت خانهٔ کعبه
بود مهتر جبرئیل باواز بلند گفت یا الله همین که آواز الله مهتر ابراهیم بشنید بر فور از خانهٔ کعبه بیرون آمد گفت ای
خواجه یکبار دیگر نام الله اکبر بگو مهتر جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه درمیان می باید چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی شکرانه دهم هرانچه در ملک من است + از
بهر خدا بگوی الله تو باز + جان نیز دهم و انچه در قلب منست + یکبار اگر بگویی الله تو باز + الغرض مهتر ابراهیم گفت
چندین هزار در هزار شتر دارم همه برای رضا و دوستی الله صدقه کردم باز بگو مهتر جبرئیل آواز داد گفت یا الله آنچه
هرچه بر ابراهیم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد آنگاه مهتر جبرئیل فرمود اکنون چه میگویی گفت یکبار دیگر بگو جانی
که در تن است آنرا فدا کنم بعد ازان مهتر جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله مهتر ابراهیم بیهوش شده افتاد و نعره بزد
چون بهوش باز آمد مهتر جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را انصاف کرد گفت زهی صادق که در محبت حق ابراهیم
خلیل است چون مهتر جبرئیل علیه السلام بازگشت در مقام خود آمد سر بسجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که
مسکینه شنیده آنگاه فرمود که ای درویش صادق در محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد و ذکر دوست باشد نه آنچه

هیچ ساعتے و لحظه از ذکر حق تعالی غافل نبود اهل سلوک میگویند که هر کرا مردم دوست دارند ذکرش بسیار کنند
و بگویند و یک زمانے از خدای تعالی خالی نباشد چنانچه در بهجة العارفین آمده است من احب شیئا اکثر ذکره
بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه حسن بصری پیش حضرت رابعه بصری نشسته بود سخن در محبت
حق میرفت خواجه حسن گفت که در خاطر من گذشت من مردم و نه در خاطر او گذشت که او زن است حسن
بصری رحمة الله سوگند میخورد چون از پیش رابعه برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم انگاه
فرمود که اے درویش اگر همه دنیا و انچه در روے است لطف البان حق دهند حلال و بے حساب
ایشان ازان ننگے دارند چنانچه مردمان از مردار بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے بزرگے را در بغداد
دریافتم چند روز ملازم صحبت او بودم اما هر بار که آن بزرگ سر بسجده کردے در مناجات این سخن
بگفتی الهی اگر مرا در فردا ے قیامت بدوزخ فرستے سرے از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ هزار
سال از من بگریزد زیرا چه پیش آتش محبت هیچ آتشے سر بر نتواند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گردد
بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے رابعه بصری رحمها الله در عالم شوق و اشتیاق بود و هر بار
سر بسجده می نهاد و ایستاده می شد چنانچه چندین کرت بعد ازان آخرین سخن بود که میگفت الٰهی
اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم مرا در دوزخ بسوزے و اگر بامید بهشت بدوزخ بسوزی و بهشت
حرام گردانی و اگر برائے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار انگاه فرمود که ای درویش اهل
محبت را انچه در مملکت اوست جمله چیزے بازینت و آرایش بتمام بدبند و بر ایشان عرض کنند بگوشه
چشم دران چیز ننگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواهند انگاه فرمود اے درویش آن زمان که خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدے سه شبانه روز یا چهار شبانه روز ایستاده
باواز بلند میگفتی - یوم تبدل الارض غیر الارض یعنے باشد آن روز که زمین بچنید و زمین دیگر پیدا آرند
انگاه فرمود که اے درویش وقتے خواجه ابراهیم رحمة الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ
گذاشتے گفت روزے نشسته بودم آئینه محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در
گور دیدم و در آن مونس نه و سفرے دراز پیش دیدم زاد و راحله نه و قاضی عادل دیدم و مرا حجت
نه ملک بود لم سرگشت ملک خود ترک دادم در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود که ای درویش
محبت حق ملکیست چون در دل محبے قرار میگیرد رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار بگیرد بعد ازان فرمود که وقتی
دعاگوے با درویشے در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اهل محبت بود ازو سوال کردم که
ای درویش محبت را غایت باشد یا نه همین که سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد که اے

بطال محبت حق را غایت نیست آنگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدا ایست بر هیچکس گذر نکند که آنرا
پاره پاره نکند بعد ازان فرمود که ای درویش محبان را چون در علایف اندازند گوی با ایشان خطاب
در دوزخ آنگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
سره العزیز که محبت حق در جمله اعضای این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند همه از محبت
خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و پر است و اگر گوش است در محبت سخن
دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و پا باهمه در محبت حق غرق اند پس ای
درویش در اعضای آدمی زاده ذره از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر
لفظ مبارک راند که دل محبان حق چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت
را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه باک آنگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن
حق است و هر که در یاد باشد پس هرگز آن دل نمیرود هر کرا یاد حق نیست فانی گردد هیچ نعمتی در د
اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیدم که گرسنگی ابریست ازو باران حرمت
بارد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت
آنست که جز دوست در دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد ازان فرمود
که ای درویش محبت حق شو قدار ملک عشق است و دران دار ملک تخت نهاده اند و سیاقت
فراق و تیغی از هجران کشیده و یکشاخ نرگس وصال ابدست قضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر ازان تیغ
بر می دارند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببرند باز سر دیگر در
تن پیدا میشود همچنین اگر هزار بار سر ببرند او هرگز باک نیارد آنگاه شیخ الاسلام این رباعی بر زبان مبارک
راند و آن اینست رباعی در یاد تو هر روز جهان مدهوشی ٭ صد تیغ اگر زنند زان نخروشم ٭ آهی که زیاد تو زنم
وقت سحر ٭ گر هر دو جهان دهند آن نفروشم ٭ آنگاه فرمود که ای درویش وقتی محبی بود که وقت جان دادن
آهسته آهسته چیزی بر زبان می راند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
میگفت تا زیستم در یاد نام تو زیستم و اگر همی میرم در یاد نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست هم
مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان فرمود که او باواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند و دران حال
این دو بیت بر لفظ مبارک راند بیت آئیم بسر کوی تو پویان پویان ٭ تا جان بدهیم نام تو گویان گویان ٭
رخساره ز آب دیده شویان شویان ٭ هنجار وصال یار جویان جویان ٭ بعد ازان فرمود که ای درویش

درویشے در دہلی دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و دلہ زدۂ عشق در سماع بالائے حوض شمسی یکجا بودیم این دو بیت از و شنیدم اما وقتے کہ دران روز در سماع پیدا شدہ بود ہیچ گاہے یاد ندارم و این دو بیت بر لفظ مبارک راندے ؎ عشق تو ہم جان مرا رسوا کرد ٭ واندر طلب جمال تو شیدا کرد ٭ دردے کہ ز عشق تو بدل پنہان بود ٭ آن جملہ ز شوق تو بجسم پیدا کرد ٭ انگاہ فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان حضرت قاضی حمید الدین ناگوری کہ وقتے از بغداد باز گشتہ بودم میان بخارا شدم عزیزے را در بخارا دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشتۂ عشق و محبت دوست بود چون او را سلام کردم او را در احوالی دیدم کہ آن در زبان تقریر نیاید مستغرق با حق بود خبر از خویش نہ الغرض چند روزے بخدمت او بودم اما ہر بار کہ سجدہ میکردی تکبیر بستے و این رباعی بہزار تضرع و زاری میگفت و بیہوش می شد و این لفظ بر زبان مبارک میگفت الٰہی یک سجدہ چنان نکردم کہ زیبائے حضرت تو باشد و آن رباعی اینست رباعی در خوردن نعمت تو ندانم سود ٭ یک سجدہ چنان نشد کہ فرمانم بود ٭ ہم بودے و ہم باشی و ہم خواہے بود ٭ نے بودم و نے باشم و نے خواہم بود ٭ بعد ازان فرمود کہ ای درویش اگر حیات است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق است در ذکر است انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے بخدمت شیخ شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت در سلوک معرفت شیخ شہاب الدین گفت کہ علم خدا است و معرفت فکر است و محبت مشاہدہ است و مشاہدہ از مجاہدہ است انگاہ فرمود کہ ہر کہ دل خود را مردہ گرداند بلذت و شہوت او را در کفن لعنت بچینند و در زمین ندامت دفن کنند انگاہ فرمود کہ ای درویش اہل محبت حق در ہیچ چیز شاد نشود مگر بوصال دوست بعد ازان فرمود کہ اہل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتے کہ از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد و دوستان را چون دشمن و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر شمارد انگاہ بمقام حضور تواند رسید بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی گفتن گرفت رباعی گر عاشق دوستی نہ تنہاش طلب ٭ در خلوت عشق آمدے و پیداش طلب ٭ گر میخواہی حضور نعمت ہر روز ٭ آنجا کہ کسے نباشد آنجاش طلب ٭ بعد ازان فرمود کہ وقتے بزرگے را از اہل مجاہدین در راہے ملاقے شدم من و آن بزرگ ہر دو یکجا شدہ می آمدیم چنانچہ رسیدیم در بادیہ کہ آنجا ہیچ آب بود و مرا تشنگی اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم کہ تشنہ بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستادہ فرمود دانم کہ تشنہ گفتم آرے بر فور پائے مبارک خود بر زمین زد چشمۂ آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار

میتوانی چون ازان چشمۂ آب خوردم لذتی دران چشمۂ آب یافتم تا عمر من بود وقتی انچنان لذت در هیچ آبی نیافتم چون از انجا بگذشتم در منزل آمدیم که نماز شام ادا کردیم آن بزرگ در علم مشغول شد یک زمانی روی سوی من کرد گفت ای فرزند فردای قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمۂ خود بیارند بر در دوزخ برزنند خود پیش آن خیمه بنشینند همین که نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست و ناچیز گردد مجال آن نبود که سر برکند چون آتش دوزخ پست گردد خلق را دلیل راحت باشد و از عذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ این بود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله یکجا بودیم مردی پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در وی است بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش اوست که در گنج دل خویش فرو شود و آنرا سوای آخرت گویند پس او را که دران گوهری یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که ای درویش اول محبت بدرجۂ کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق تعالیٰ او را بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بکوری و گنگی و کری چون این همه برگرفتند حقیقت بدان که بخدای رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشۂ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم در مسجد که مقام دوستانست سیوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آنجا سے خالی باشد و گذر هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که ای درویش عجایب شیخ های های بگریست چشم پرآب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستی به تنهاش طلب * در خلوت عشق آی و پیداش طلب * گر میخواهی حضور نعمت هر روز * آنجا که کسی نباشد آنجاش طلب * انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانۂ دوستی نزدیک نباشد من اولی تر از هفتاد ساله عبادت بی دوستی انگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار ما بهتر است که ایشان در ماهی غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلی در عمر خویش چنان نکردیم که پاک شویم انگاه فرمود که ای درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود این زمان که تنها بحضرت دوست بودم و گرد حجاب ملکوت میگشتم بعد ازان فرمان شد که با بایزید در حضرت

ناچه آورده گفتم نصیحت و رضا که پادشاه آن هر دو توئی بعد ازان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی
که حضرت ما لائق و همین بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشے بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ
و صاحب ذکر الغرض چون بدولت پابوس حاصل کردم و چند روزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد
در ذکر شدی چندان ذکر گفتی که آب از زیر مسام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالے می فرماید چون ذکر من
بر بندهٔ مومن غالب شود منکه پروردگار برو عاشق شوم و عشق در معنے محبت است چرا باشد که از
اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش
چون دلها را بیافرید خصوصًا از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که اے درویش دلها
بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جاے نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی
است مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلے است مثل برگ که با باد هر سوی شود
انگاه فرمود که اے درویش صادق در محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد
ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسے و هارون علیهم السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی
بروید دعوت کنید اما باید که بروی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا او نرنجد این زمان که شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسے که دعوی خدائے کند برو لطف چنین بود
که انا ربکم الاعلی گوید پس اے درویش امیدوار باش که این کس که بخمس اوقات سبحان ربی الاعلی
میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او بهمین تا چه کردم و او در باب توجه خواهد کرد
انگاه فرمود که ای درویش هر که امروز دم دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و در یاد او مشغول میباشد
هیچ عذاب و شدت فردای قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بی غم بود بعد ازان
فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسید ساکنان
آنجاے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم مهتر موسیٰ ام مال
زکوة ندادم با پیغامبر خدائے برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسے پیغامبر بر زبان
راند فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست بر زبان راند گویا که ذمه
ما باشد که برو عذاب نکنیم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بشیر است که در قیامت مقصود ایشان در
دامن ایشان بنهند و با نوار تجلی مشرف گردانند انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه یوسف چشتی را

پرسیدند که از اهل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بجز دوست بدیگرے مشغول نگردند زیراچه هر که بغیر دوست
شاد شود حقیقت بدان که او بجلای اندوه نزدیک شود و هر که در غدیست دوست الش گیرد او بجملهٔ
وحشت نزدیک نشود و هر که جان او بغیر دوست غبار دارد او هیچ است و دعوی محبت از وے درست
نیاید انگاه فرمود که اے درویش هر که را مدخل اول تهمت محبت بود بزودی بخدا تعالےٰ
رسد هر کرا مدخل بار وز بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود انگاه فرمود که اے درویش
چون صاحب محبت دعوے مملکت کند پس بحقیقت بدانکه محبت برافتد همین که شیخ
الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید دوان برخاست در درون رفت خلق وداعگوی
بازگشتند الحمد لله علے ذلک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جز آن افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که اے درویش خوف حق تازیانه است
از حق تعالےٰ برائے بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالیٰ از معصیت باز آیند و بر پای
راست بایستند بعد ازان فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم - انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان مے شود که اے بندگان من
وقت آمد که دلهاے شما از ترس ما نرم بگردد یا کسے بود میان شما تا مگر آشتے کند یعنی توبه
کند توبهٔ او قبول کنم بعد ازان فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
اوست پس عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز دروست بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عزوجل بگریسیت و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی
چون برگ بید لرزیدی و هزار بار بیش بودے که بیهوش شدی بعد ازان بهوش آمدے این
آیه بخواندی - ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم - انگاه نعره بزدے و بیفتادے و گفتے
ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فردائے قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده خواهند کرد
بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالیٰ با تو چه کرد گفت همان
کرد که با دوستان خود کنند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چندین گریستی
مرا غفار ندانستے گفتم الٰهی از ترس قهاری که ناگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز گرداند
ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزیدم انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر یحییٰ صلوات الله علیه وسلم در مبتدای حال کودک بود چندان بگریست

که جا بجا گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت الغرض روزی بر سر کوهی نشسته بود سر بسجده
نهاده میگریست مادر مهتر یحیی بر سر وقت او رسید او را در آن حال دریافت آشفته بگریه مهتر یحیی ببین
دانست که ملک الموت است گفت چندانی صبر کن که یکبار مادر را ببینم همین که مهتر یحیی این سخن بگفت مادر
یحیی حاضر شد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدری طعام موجود است
بکار بر هم برخیز الغرض مهتر یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه درآمد مادر او
آغاز کرد که ای یحیی تو هنوز کودکی هیچ لوث در وجود نیامده است برین چندین میگریی و خود را
در عذاب میداری گریه مکن چون مادر این سخن بگفت مهتر یحیی گفت ای مادر راست همین است اگر شما
نگرید آنانکه مادرا اگر فردای قیامت مرا در زبانهٔ دوزخ گرفتار کنید و شما ببینید توانید که رها
کنانید مادر گفت خیر گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که امروز مرا اندیشه
باید کرد که فردای قیامت من از دست زبانهٔ دوزخ خلاص شوم آنگاه فرمود ای درویش انبیا
و اولیا از ترس حق چون زر در بوته گدازنده از آنکه عاقبت خود کسی نداند که از جهان چگونه خواهند رفت
آنگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین او را عبدالله خفیف گفتندی چهل سال در
در شبها نخفته بود و پهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی بگریست
که گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت و ناپیدا شد چنانچه میگویند که گنجشکان میان
رخساره مبارک ایشان آشیانه کردند و او چنان از ترس خدا از خود متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر
نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور رسیدی چون برگ بید بلرزیدی
و خود را بر زمین زدی چون ماهی بی آب طپیدی بعد از آن فرمود خود بخود آمدی برخاستی این آیه
بخواندی قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس های های بگریستی و گفتی هیچ نمیدانم که
ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش تا آخر عمر خواجه عبدالله خفیف
برین سوال بود که از جهان بگذشت بعد از آن شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که ای درویش سی سال
امام اعظم رحمة الله علیه نخفت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال خواب نداشت
که چگونه میباشد و آن زمان که جواب درویشان سنوالی شدی یکشبانه روز بلکه زیادت بیهوش
شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود معامله کردی که ای نفس هیچ طاعتی چنان نکردی
که شایان حضرت خدا را باشد چنانچه در قیامت خلاص یابی و می شناختی خدا را چنانچه حق شناختن است
پس ای نفس بیچاره ضائع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ باتم

خود داشتی و بگریستے و اگر وقتے تلاوت قرآن بکردی چون در آیهٔ عذاب رسیدی ایستاده یکسال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تحیر بودے اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتے و هر بار که بخود باز آمدے گفتی عجب باشد
که ابو حنیفه فردائے قیامت خلاص یابد انگاه فرمود که اے درویش وقتے جوانے صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان ضعیف و نزار گشته بود که جز استخوانے در و نمانده بود اما چون شب در آمدے رسن در گردن
کردے و در سقف خانه بستے تمامت شب در گریه بودے و چون سر بسجده نهادی گفتے چندان گناه کرده ام
که آنرا حد و اندازه نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این روسیاه
خود جگونه خواهم نمود بدین نوع تمامت عمر خود داشتے و شبها نوحه و زاری کردے و بیهوش شدی چون بهوش
باز آمدے در ذکر شدے تا هیچ خبر از خود نداشتے الغرض چنانچه آن بزرگوار در زحمت افتاد خشت خانه
بود که بجائے بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادرے زال داشت او را پیش خود
طلبید گفت ای مادر من آنزمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناهگار
کنی و در چهار گوشهٔ خانه بگردانی و بگوے این کسے است که از حضرت خدائے خویش بگریزیدے
سزائے او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا برون آری جنازهٔ من در شب برون آری
تا کس نبیند زیرا که هر که بیند بسبب گناه من تاسف کند سوم آنکه چون مرا در گور نهند تو نزدیک من باشی
و گور من نگذاری که داند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینهٔ تو از آن عذاب
خلاص و رهنا همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
از گوشهٔ خانه آواز بر آمد که ای زال دوست بدوست رسید دست از جوان بدار و با دوستان
خدائے چنین که کند که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش که او یکے از دوستان
ماست ما این را بیامرزیدیم انگاه فرمود که اے درویش چون خواجه حسن البصری رحمة الله علیه از خوف
خدائے چندان بگریستے که جوے آب دیدها روان شدے چون نادوان و رابعه بصری رحمة الله
علیها در زیر موضع ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید
گفت ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالے نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه
خواهم بود بعد از ان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلے الله علیه و آله وسلم در هر که خوف
خدائے نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در و مستولی بود بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتے خواجه منصور عماد در محلتی میگذشتے از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الٰهی گناه
بسیار کردم نمیدانم که فردائے قیامت حال من چه خواهد شد منصور عماد ان بشنید نزدیک در او شد و دهن

خود بر شگاف در نهاده گریان شد از زاری گردن اویس دست بر شگاف نهاد و گفت - اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون اللہ ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون - یعنی معنی این آیه چنین باشد که در دوزخ هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت نخواهد بود پس موکلان اندران آتش فرشتگان سنگدلان بر هیچ نبخشایند و آنچه ایشان را بفرمایند بر آدمیان بکنند خواجه منصور میگوید همین که این آیه برخواندم پس گوش بر شگاف نهادم دران خانه باز آواز بر نیامد زمانی را آواز نعره برآمد و طپیدن گرفت زمانی بوده ام بعد از آن هیچ آواز بر نیامد از انجا بگذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم رسیدم حال چیست چه بینم جنازه نهاده اند فراتر شدم تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیرزنی گریه کنان برون آمد پرسیدم ای مردمان این پیر زن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال است و پرهیزگار بوده است در شبها نماز گزاردی و در روز روزه داشتی و فرزند زاده رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای خویش مناجات میکرد و میگریست مردی پیش در بگذشت او آیتی از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد گفت که من کشتم و در جنازه آن جوان نماز گزاردم بعد از ان شیخ الاسلام نعره بزد در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانروز افتاده بود که خبر از خویش نداشت انگاه چون بهوش باز آمد بعد از ان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبداللہ التستری چهل سال از بیم حق تعالی بگریسیت اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید انگاه از و سوال کردند که ای خواجه وقتی ندیدم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش و ای عزیزان آن زمان که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر نه بینند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمانان از یکدیگر نیز دور از ند پس کسی را که آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدلی بود که از ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود انگاه فرمود که ای درویش رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که التفات از ان روز نکنند انگاه فرمود که ای درویش خواجه عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولی شدی چنان بخود مستغرق میگشتند که نه شب را میدانستند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده ادا میکردند

که پایهای مبارک ایشان می ترقید و خون روان می شد ازین حال سوال کردند فرمود که ای یاران اگر
فردای قیامت مرا و برادرم علیه را در دوزخ حواله کرده باشند گویند که مکن زیرا چه همه عالم ملک الملک اوست
پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای
درویش دعاگوی را برادرے بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود از خلق مشغول چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است
هیچ کسے را همچنین ندیدم و در هیچ شهرے نیافتم از انکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی ندانستی که امروز
کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتے عظیم
داشت انگاه فرمود که اے درویش خائف کسے را گویند که این سه چیز درو بود اول کم خوردن از بهر روزه
دوم کم گفتن از بهر نماز سیوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلے را که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید سه دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجاے طاعت خود کردن است تا در بهشت و
منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرهیز از مکروهات کردن است تا رضاے حق تعالی حاصل آید
انگاه فرمود که اے درویش عاقل کسے است که در همه کارها توکل او بخداے بود از هیچکس توقع نکند انگاه
فرمود که ای درویش وقتے رابعه بصری را آرزوے حج شد خرے داشت بران سوار شده میرفت
چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت رابعه بصری آمدند گفتند که این
رخت خود ما را بده تا بریم رابعه گفت و بانگ بر ایشان زد که اے خواجگان من بتوکل شما نیامده ام توکل
من بر کسے است که رخت من او خواهد برد همین که بگفت قافله بگذشت رابعه تنها ماند روے سوی
آسمان کرد گفت الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع ماندم هنوز این
سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت برو نهاد و در حج رفت بعد ازان فرمود که اے درویش
سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسے در خانه کعبه بپاے میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دو دوگانه نماز میگزارد و پیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر مرقع پوشیده سرها
بریده و در خون بیکے شده افتاده دید برسید از میان آن هفتاد نفر یکے را رمقی جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به نیت توکل برون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او ملاقات کردیم
و مشغول شدیم آواز برآمد که اے مدعیان بعهد قول شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید و بغیر ما

مشغول شده بیت تشنیع از هوا امید داشت سرها همه بریده هلاک گردی ای ابراهیم کسی که قدم در راه توکل نهد
از توکل ذره تجاوز نکند تا هیچ باکشته نگردد و همین که مرقع پوش این حکایت بگفت جان بداد ابراهیم را
عجب آمده باز گشت چه بیند که رابعه نشسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر رابعه زد
گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو
افگنده چهارده سال است که بدیده سپردی ترا دیدن نمی دهد ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی
خانهٔ کعبه است و مرا آرزوی خصم خانهٔ کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه
فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بر وقت
وظیفه که در مطبخ حاجت بودی خادم بیامدی روی بر زمین آوردی التماس وظیفه درویشان کردی
خدمت خواجه زیر مصلی بود و آنجا اشارت کردی آن مقدار غله و سیم و جز آن که در مطبخ حاجت بودی
خادم بردی معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم توکل
بود و بر هیچ آفریده از برای قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست
و مدعی و دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه
قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد از ان فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسی قبول کند یا توقع بکسی
بکشادی اما این زمان که برای حلوای صوفیان خادم را چیزی بالبت بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بدو دادی و از صبح تا شام پس کردی
و چون آینده بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی و آن مقدار مائده در کندوری بودی ذره از ان
کم نشدی انگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در طبقات شوق در ان
اوقات ایشان را در آتش اندازند و با ایشان را مجروح کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود تا عالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر
در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد چون روز می شد منزل دیگر میرفت چنانچه در شام
رسید آنجا بزرگی بود از خدا مشغول صائم الدهر و قائم اللیل به نزد آن رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین
بنشست در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بودن
چگونه است همین که خواجه حبیب همچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب هفتاد سال است
که درین غار مسکن دارم و وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بر من مهمان باشی ذوق توکل من بنگری
که از کجا میخورم الغرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزارد زمانی را مردی شیر سوار طعام در خنور نهد

بر پشت شیر نهاده پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواجه
نزدیک من بیا و خواست دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض
خواجه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست
بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه آب بخوردند و شکر خدا بجا آوردند تکبیر گفتند و بنشستند
آن بزرگ آغاز کرد که اے خواجه بشگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند برای او لقمه از عالم غیب موجود شود هر چه بطلبد پیش
او پیدا شود همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق و دعاگوی باز گشتند
الحمد لله علی ذلک فصل دوازدهم سخن در ذکر طاقیه و جز آن میسرت دولت پایبوس حاصل شد چند نفر صوفی
از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طاقیه میرفت بر لفظ مبارک راند که اے درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی
رحمة الله علیه اول طاقیه اینست که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای
درویش طاقیه لاطیه آنرا گویند که بسر متصل باشد و آن طاقیه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند اینست که بر سر متصل نباشد
یعنی بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضے از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما کمتر
رسول علیه السلام ناشزه را بر سر نهاده اند خبر بعضے مشائخ بعد ازان فرمود که اے درویش
وقتے ابو یوسف قاضی رحمة الله نشسته بود سبق امالی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنے ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغامبر
علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغامبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه
یا ناشزه بر سر کردهٔ درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کردهٔ اما آن حدیث اوست
املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و بااین سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتے از دو حال خالی
نیست یا برای حق گفتهٔ یا برای ایذای من اگر از برای حق گفتهٔ قبول است و اگر برای ایذاے
من گفتهٔ الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشید بعد ازان فرمود که ای درویش کلاه اصل حضرت

ربوبیت است جل جلاله که مهتر جبرئیل علیه السلام چهار پرکاله کلاه از بهشت آورد بر رسول علیه السلام داد گفت
یا رسول الله فرمان شد این چهار پرکاله کلاه ستان بر سر خود نه بعد ازان هر کرا میدانی ازین چهار پرکاله
کلاه بدهی و خلیفهٔ خود گردانی انگاه رسول علیه السلام این چهار پرکاله بستد بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی پیش بود گفت یک پرکاله کلاه بر گی است بعد از خود هر کرا بدانی او را بده پس پرکاله
دوم که دو برگه بود فرود آورده بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی نهاد گفت این کلاه است هر کرا بدانی بدهی
بعد ازان پرکاله سوم که سه برگه بود فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان رضی نهاد گفت این
کلاه است هر کرا بدانی بدهی که لائق او باشد و حق تواند گزارد بعد ازان فرمود که اے درویش پرکاله
چهار برگه بود متصل بر سر فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجهه نهاد و
گفت اے علی این کلاه است هر کرا بدانی از اهل صُفه این کلاه بدهی که مرا فرمان بود که کلاه چهار
برگه علی را بدهی انگاه فرمود که اے درویش کلاه بر سر کسے نهد که او را از دنیا و انچه در وست حظ
بیزاری دهد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و انچه حق طاقیه است نگاه دارد تا فردا اے
قیامت از روے رسول علیه السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمنده نگردد انگاه فرمود که اے
درویش کلاه بر سر نهادن سهل است اما حق کلاه و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشواری تمام دارد
اگر سر مُوی ذره از شرائط و احکام بجا آورده نشود مدعی و دروغ زن بود در میان اهل سلوک نه صدیق
راست گو بود بعد ازان فرمود که اے درویش خواجهٔ یوسف چشتی رحمة الله علیه را رسم بودے آن
زمان که به نیت ارادت کسے بخدمت ایشان بیامدے یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودی انگاه
چون بدیدی که لائق کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر تو حق کلاه بجا آوردے رستی
و اگر بجا نیاوردی و نجا وز کردی کلاه رسول خداے سزای تو خواهد کرد چنانچه وقتے بزرگ زادهٔ بدخشان
بخدمت خواجهٔ مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد خواجه چون نظر در خاطر او میکرد ملوثات دنیاوی می دید
درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد
خواجه نیز کلاه او را ابداد انگاه فرمود که اے درویش کلاه ستدی اما قدر این کلاه نخواهی دانست
هر که داند فریب دنیا نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه را ستد و در بدخشان رفت بجمعیت
دنیا و برسم قانون خود مشغول شد کلاه از سر فرود آورد و در طاق نهاد چنانچه این خبر بسمع خواجه رسید فرمود
چگونه است که این کلاه من کار او نمی کند بعد ازان فرمود که بسے بر نیامد که آن بزرگ زادهٔ بدخشان را
به تهمتی گرفتند و دو چشم او را کشیدند هم دران روز هلاک شد شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد

نگریست و روی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گویید که زمانه شده است کلاه بازی شده هر که هست این را بر سر می نهد اما ذره حق آن بجا نمی آرند انگاه فرمود که ای درویش بعد ازان در جهان هیچ خیر و برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه درین زمانه بیشتر اهل طاقیه و خرقه را نه بینی مگر در خانهٔ خمار و بعضے نه بینے مگر در صحبت ملوک و امرا و بعضے نه بینی مگر در فساد خانه ها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند دران ایام خیریت و برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلای نازل نمیگردد و دلها اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاه فرمود که ای درویش زهی دل آنکس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار او را بر سر نهد و حق آن بجا نیارد و آنرا بر سر نهاده در صحبت اغنیا و ملوک و امرا بیامیزد و با اهل فساد با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان جمله خلق فضیحت شود انگاه فرمود که ای درویش پیر طاقیه بخلق خدای کسی را دهد که او را ظاهر و باطن روشن بود و همین که این آینده بر التماس کلاه برو بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینه او را از جمله ادناسات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و برون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند انگاه او را کلاه دهد و گرنه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که برو برای ارادت آمده باشد پس ای درویش چندین اهل کلاه را که می بینی پریشان و خراب و بدروزگار و گرفتار و از برای نان محتاج همه ازین سبب که بدبختی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن نمی گزارند کلاه و خرقه را دربدر رسوای کنند و سگ در دانند پس ضرورت است که به بدروزی گرفتار باشند انگاه فرمود که ای درویش اهل طاقیه طائفه است که بجز خدای عز و جل بدیگرے سر فرو نیارند چون بہ بینی که اهل طاقیه پیش ملوک و امرا دست پیش کرده و سر فرو آورده ازو طاقیه باید ستد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه نشاید او را که طاقیه رسول علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم شخصے که مرید وی بود ایشان را و او همه وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردے و از شیخ پنهان داشتے چنانچه روزے بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان مرید شما بیشتر بے در صحبت امرا و ملوک می باشد بر فور از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر ما گردن و مهره نمی شکند هنوز شیخ اجل سنجری این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بالاے بام بیفتاد و گردن و مهره اش بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود که ای درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی

قدس الله سره العزیز ارسمی بود اگر صد هزار آدمی بر نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدند همه را طاقیه
روان کردی و این سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد او بر بیعت پیر من نخواهد رفت
و همین طاقیه سزای او خواهد کرد اما ای درویش بزرگی در خدمت ایشان بود که هر کرا
طاقیه بدادندی هیچ وقتی ازان قدم بر نگشتی از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای
درویش طاقیه سزای اهل طاقیه نیکو می کند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست
ای درویش اگر طاقیه ایشان حق طاقیه بگزارد هرگز اثر بی دولتی بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت نخورند انگاه فرمود که ای درویش خواری اهل طاقیه بیشتر است که هیچ یکی از
ایشان حق طاقیه نخواهد گزارد پس ای درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانهٔ شریعت است دوم
خانهٔ طریقت است سوم خانهٔ معرفت است چهارم خانهٔ حقیقت است پس ای درویش هر که درین
چهار خانه استقامت دارد او را واجبست که این کلاه چهار برگی بر سر نهد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی پیر طریقت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند طاقیه کرا واجبست که بر سر نهد انگاه فرمود
که ای درویش کسی که هژده هزار عالم و آنچه در وست خط بیزاری دهد انگاه فرمود که ای درویش
تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی اول عالم چشم است تا چشمها را
از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش است تا گوش را از جمله
شنیدنیها باز نداری یعنی خود را کر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روا نیست که طاقیه بر سر نهی چهارم عالم همین دست و پای
است تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست که کلاه بر سر نهی آن کس که این چهار چیز بجا آرد
او را واجبست که طاقیه بر سر دارد پس ای درویش وقتی خواجه ذو النون مصری قدس الله سره
العزیز را پرسیدند که کلاه کرا واجب است که بر سر نهد فرمود کسی را واجب است که طاقیه بر سر نهد
که او پیوسته دنیا را با آنچه در وی است مطلقه ثلاثه گوید بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسی که هر چه در ملک او باشد همه در راه
خدای بمصرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد انگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه عبد الله
سهیل تستری رحمة الله علیه جای نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول خانهٔ اسرار و انوار است
دوم خانهٔ محبت است سوم خانهٔ عشق و اشتیاق است چهارم خانهٔ رضا و موافقت است پس آن
زمان که این کس کلاه چهار برگی می پوشد چهار چیز در ترک سر او مرکب میگردد بعد ازان فرمود که

ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق دانسته باشی
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بوشند چرا حق آن
نگزارند انگاه فرمود که اے درویش درویشی بردعاگو آمد و ما با قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس بودیم
حکایت در طاقیه معرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است
پس درین راه عاشق حقیقت کسے است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه ❀ در طاقیه فقر و زهد شوق است همه ✤ اسرار جمال دوست و قسمت همه
چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست ✤ می سوز ز عشق او که شوقست همه ✤ بعد ازان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیدم هر طاعتے و عبادتے و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سائبان رحمت ست و فردای
قیامت چون صاحب طاقیه برخیزد آن طاقیه حجابے شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله
راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتے از واصلے شنیدم که مردم بخدا ے نرسد مگر وقتے که کلاه پوشد
و یا دست پیرے بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که
سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد همچنان باشد که سعادت
دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتے صاحب طاقیه بکارے که رضاے حق در و نبود
مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که اے بدبخت کلاه رسول علیه السلام
بر سر نهی و فعل همچنین کنے یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسیار ایشان
حق او را بر کار دارند همین که واعیه حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی بازگشت
و در خانه کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش
کلاه بخلق خداے وقتے بدهد که در رضاے حق از چهار چیز خود را پاید اول آنکه از سجاده برخیزد
مگر حاجت قضا را و در صومعه بکسے نگشاید مگر آنکه از جانبے بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه
چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه بطلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت نبیند نه بلبیند
کلاه بر وے روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علمها جاری بود چون کسے از و جائے چیزے
بپرسد بر فورش جواب کار او گوید حواله بکتاب و جز آن نکند چهارم آنکه او را بهم ولایت باشد تا چون

یکی بدر مرید شود دست او را بگیرد بخدای رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده
بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند و اگر سجاده ندهد برابر خود ببرد همین که شیخ الاسلام برین حرف رسید
بانگ نماز پیشین برآمد برخاست بدولتخانه درون رفت خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل آمد مولانا
محمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاؤالدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در درویشی افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی این بود که رسول صلی الله علیه وسلم داشت که باختیار
خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان
اول که گلیم پوشید چون همه پوشیدند سر بسجده نهادند و گفتند الهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام
بندهٔ نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که بموافقت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم که حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاه فرمود که ای درویش
اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودی و هیچکس
نماندی بلکه هلاک می شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی صلوات الله علیه را
مناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت
قدوم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا تخته گل آنرا قبول
نکردی توانگران را بقهر خود فرود می بردم و همه را هلاک می کردم انگاه فرمود که ای درویش
اگر صحبت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آنروز که در جماعت خانهٔ شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی نیامدی گفتی امروز از من نعمت برگرفتند که هیچ
درویشی نیامد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود مهتر
جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان می شود که ای حبیب من فقرا را دوست دار
و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد ازان فرمود که ای
درویش در خبر است از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد
رکعت توانگر شاکر توانگر آن باشد که انچه دنیاوی بر وی بود همه در راه خدای تعالی بدهد و آنرا بمصرف
رساند انگاه فرمود که ای درویش مهتر سلیمان صلوات الله وسلامه علیه رسمی داشت آن زمان که وقت
افطار او شدی در مسجدها بگشتی هر جا که درویشی گرسنه نشسته بودی برابر او روزه افطار کردی

وبازگشتے انگاه فرمود که ای درویش فرداے قیامت از درویشان عذر خواهند واز توانگران حساب طلبند
انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فرداے قیامت درویشان
را فرمان مے شود که نزدیک ترازوے صراط بروید نظر کنید هر که در دنیا بچیزے شمارا کارے
کرده است ما شمارا مخیر گردانیم ایشان را از ترازوگاه بگردانید و برابر خود در بهشت برید انگاه فرمود
که اے درویش فرداے قیامت مردے را بیارند که او را از نماز و روزه و حج و جز آن بپرسند چون
از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ برید آن مرد التماس
کند که آهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند فرمان آید که در دنیا
از درویشان روے بگردانیدے ما نیز امروز از تو روے گردانیدیم و طاعت ترا بر روے تو
باز زدیم انگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را بیارند فرمان مے شود بر فرشتگان که این را
در بهشت برید آن مرد را عجب آید و حیرتے بدو پیدا شود که از کجاست فرمان آید که اے فلان اگرچه
در دنیا گناه بسیار کردی اما اگر ترا از دنیا درمے حاصل شدی در محبت درویشان میرفتے و با ایشان
خرج میکردے پس از برکت دعاے درویشان رستی و در بهشتے بالاتر از نعمت درویشی نیست اما دشوار
آنست که در شب فاقه باشد آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقر: الیلة الفاقة
یعنے معراج درویشان شب فاقه است که خفته خسید انگاه فرمود که اے درویش اگر برکت درویشان
در شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها خراب و ناچیز گردانند اما اے درویش هر آبادانی
که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که اے درویش بر موسے
فرمان آمد که اے موسے اگر دعاے درویشان نبودے جمله شهرها با گناهگاران و اهل دنیا خراب
و پست میگردانیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان جهان قائم است
انگاه فرمود که اے درویش مبادا که درویش را از شهرے خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر
از گرفتگی او خراب شود انگاه فرمود که اے درویش شیرخان والی ملتان بود چندان عقیده بدعاگوی
نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتم که با درویشان کینه کردن نکو نیست که خلل ملک تست او التفات
نکردی چنانچه وقتے در حوالی اچه مغل رسید هیچکس گشته نشد مگر همون انگاه بر لفظ مبارک این
دو مصراع راند بیت درویش را بشهر نبودے اگر مقام + گشتے سراسر این همه عالم خراب حال انگاه
فرمود که اے درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهرے و یا مقامے و یا محلتے را خراب کند
و یا ببلا قحط و یا خلق را پریشان و ابتر کند پیشتر از ان شهر مشایخ و علما را برگیرد انگاه فرمود

که ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین موالید بود که بزرگی بود دران شهر که او را درویش
بدهینی گفتندی از بعد آن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواهند رسید او در مسجد جمعه در آمد
نماز گذارد و روی سوی خلق کرد گفت ای مسلمانان یار از شهر شما بیرون میرود هیچکس او را نگفت که چرا
میروی بلکه خلق درین شد که نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر غیبت فرمود
چند روزی بگذشت که مغل در آمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر گردانید و لاهور را خراب گردند و
بازگشتند انگاه فرمود که ای درویش بدانی که چون از شهری مشائخ و علما نقل کنند جمله ملائکه آسمانها
بر مرگ ایشان بگریستند پس ای درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست غیبت دران مقام
نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام بر سر درویشی رسید او خفته بود او را
بیدار کرد و گفت برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادت کرده ام به اعبادتی
که احسن عبادتست مهتر عیسی علیه السلام گفت آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا
و اهلها انگاه فرمود که ای درویش در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالی التقلیل من عمل بعید
ازان فرمود که ای درویش هر که از دنیا برود از و هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهما ولا دینارا
یعنی هر که از دنیا برود و او ازو همان چیز بماند لا درهما ولا دینارا او مسکین درباب او این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود که ای درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزی نبود آن سائل محروم بازگشت رسول علیه السلام
در خاطر مبارک گذرانید که دنیا همه چیزی است که خواهنده هم ازین کس محروم نمی رود همین که
در خاطر مبارک ایشان این بگذشت بر فور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جمله خزانهای دین و
دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام بنهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این مصرف بیان
که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار خود درویشی را
قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود ای درویش مقصود خواجه عالم را این بود که حدیث فرموده
است الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست که دانه
سخاوت بر زمین بریزید یعنی صدقه بدهید که فردای قیامت را هر چه بدهید کارید در مثل
نیز آمده است هر چه بکاری همان دروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود که
شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه ایشان بیامدی
و برفتی تا چیزی نخوردی باز نگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود که او را شیخ سعید

تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز که او مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه بودے و از کسے چیزے نگرفتے تا چنان شد که سه روز در خانقاه ایشان هیچ طعامے نبودے او و یاران او روزه بر خربزهٔ هندوے افطار میکردندے و میگذرانیدندے چنانچه خبر بوالی شهر رسید گفت شیخ از ما چیزے قبول نمی کند قدرے نقدانه فرستاد که ببرید بخادم شیخ بدهید تا اندک بمصرف رساند حاجب چون آمد آن سیم را بخادم رسانیده وصیت کرد چنانچه مصلحت مے بینی خرچ کن و پیش شیخ نگوئے که از کجاست خادم نتوانست که پنهان دارد ضرورت خادم خدمت باز نمود فرمود که این کس که این آورد چگونه آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد که او همچنین آمد و همچنین پا نهاد شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم هم بیرون کرد انگاه فرمود که اے درویش امیر المومنین علی رضی الله عنه را شش روز بر آمد که هیچ طعامے نخورده بود تمامی خانهٔ ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز قدرے طعام موجود شد خواستند تا تناول کنند همچنان سائلے بر در رسید آواز داد گفت امروز هفت روز است که فاقه است بمحبت خدا اے چیزے بدهید بر فور امیر المومنین علی رضی الله عنه آن طعام از پیش فرزندان برداشت و او را داد و گفت که او اولی تر است که هفت روز بر آمده است خود نخوردند آن سائل را دادند انگاه فرمود که اے درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون درویش سر در مراقبه میکند گرد هژده هزار عالم بر مے آید و چون قدم میزند از عرش تا فرشے میگذرد و این مرتبه اول از ان درویشان ست انگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راند بیت

چو درویش در عشق گردد فرود ✤ بیکدم سر از عرش بالا کند ✤

انگاه فرمود که اے درویش دلهاے عاشقان همه وقت در حجاب عظمت کبریا طواف میکنند اگر زمانے را در دل درویش و عاشق از ان نعمت ماند نا چیز گردد که همیشه انوار تجلی و اسرار الٰهی بر دلهاے ایشان مرکب است و ایشان در ان مستغرق اند همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدوال درون رفت خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم

سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت بر لفظ مبارک راند که اے درویش خلق بر سه نوع است اول اینست که دنیا را دوست دارند

وہمہ در یاد آن باشند و در طلب آن ہمچنین بسیار اند اما نوع دوم آنست کہ دنیا را دشمن دارند و ذکر
محبت نکنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست کہ نہ دنیا را دوست دارند و نہ
دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند آنگاہ فرمود کہ اے درویش این قسم بہتر از ان دو قسم است
بعد از ان فرمود کہ ای درویش پیش رابعہ بصری مردے بیامد روے بر زمین آورد و بنشست
و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعہ گفت اے خواجہ تو باز گرد و بار دیگر پیش من نیائی کہ دوستدار
دنیا می نمائی زیرا کہ ذکر او بسیار میکنی بعد از ان فرمود ہم اینجا نشست ترک دنیا حکایت فرمود کہ
ای درویش در طرف کہرام بزرگے بود او را شیخ علی کفندرے فرمود کہ او از جملہ تارک دنیا
عظیم بود تا زیست جامہ نو نپوشید و اگر کسے حکایت دنیا و اہل دنیا پیش او بکردے بار
دیگر او را پیش خود آمدن ندادے و گفتے او عاشق دنیاست زیرا کہ ہر کہ معشوق خود بر دست دیگری
بیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردے و گفتے چنین جایگاہی بہشت
است اے دریغ در و نماز نیست و در ان میان عزیزے حاضر بود عرض داشت کرد کہ اگر
پیر باشد دنیا دار شاید او را کہ مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از ان فرمود کہ ای
درویش اگر منع کند میسر نیاید زیرا چہ آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت بلسان
قال اثر نکند بعد از ان فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز را
پرسیدند کہ بعضے مردمان اند کہ ذکر اہل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود کہ ایشان عاشقان
دنیا اند چون معشوق خود را بر دست دیگرے می بینند و ایشان را و را ان دوستی ضرورت از
بسیار نے محبت یاد کنند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد از ان فرمود کہ اے درویش
وقتے رابعہ بصری را پرسیدند کہ دنیا چیست و جاے کیانست گفت دنیا اہل مردار است
و طالب او سگ و دنیا را نطلبد مگر منافق و دنیا جاے منافقان است بعد از ان فرمود کہ ای
درویش چون بہ بینی درویش را در طلب دنیا و جاہ و منزلت مشکوة شد حقیقت بدان کہ ہنوز در بادیہ
ضلالت است آنگاہ فرمود کہ اے درویش ابراہیم ادہم را پرسیدند کہ مرتبہ از کجا یافتی گفت از انکہ
دنیا را مطلقہ ثلثہ گردانیدم آنگاہ فرمود کہ اے درویش ہمان مقدار کہ دنیا را دوست میدارد
ہمان مقدار از عقبے دور مے ماند پس حجابے کہ میان بندہ و مولے است از دنیا الدنیا اصل کل
فتنہ و حجاب بین اللہ تعالی و بین عبدہ کما قال علیہ السلام طالب الدنیا لا یکون لنا للمولی آنگاہ
فرمود کہ اے درویش چیزے را کہ حق سبحانہ تعالے دشمن داشت ترا نیز باید کہ او را دشمن داری

وگرد او نگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسے نکنی بعد ازان فرمود که ای درویش ازان روز باز که
حق تعالی دنیا را بیافریده است از قهر در روے ندیده است پس ای درویش نادان کسے بود که چیزی را
دوست دارد که خدای تعالی اورا دشمن داشته باشد بعد ازان فرمود که ای درویش هر که خدای را اطاعت
کند دنیا اورا خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد ازان فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر آنگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سر کار در دنیا بهتر است از جملهٔ کارها اول شناختن دنیا پس
نگاهداشتن از وے دوم خدمت کردن حق و نگاهداشتن ادب سوم آرزومندی آخرت پس
طلب کردن آن آنگاه فرمود که اے درویش درین راه مرد اوست که این سه چیز کند اول
از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از آنکه اندر وی نهند سوم خداے را خشنود کردن
پیش از آنکه حق را ببیند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
در حلقهٔ خودمی نویسد که فرداے قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که اورا
عذاب باشد زیرا چه اورا گناهے نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا و دوستان
او خواری او ببینند و افسوس خورند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در غزنین بودم
بزرگے بود آنجا او را دریافتم از حد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بکردے اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
و دعاگوے از حال گریه ایشان سوال کردم فرمود که امروز سی سال است کم و یا بیش که روزے
مردے پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد من نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
هاتف غیب آواز داد که اے فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما ازان روز باز تا غایت این روز
درین شرمندگی در گریه ام که فرداے قیامت این روے چگونه خواهم نمود بعد ازان فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنه کنندهٔ لذتها را یعنی مرگ را پس هر که اینجا چشم معاینه بود یعنی بسیار
یاد کند پیوسته در خوشنودی خداے بود هر که از مرگ غافل تر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و معصیت بر او آسان تر آنگاه فرمود که اے درویش خواجه مودود چشتی گفت
قدس الله روحه که همه بدیها را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیاست بر هر که دنیا [illegible]
و محبت دنیا در دل او محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را تنگ [illegible]

نزدیک شد بحق تعالی انگاه فرمود که اے درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندامی شود که ای دنیا
تلخ باش بر دوستان من تا ایشان بر تو نیک نه بینند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند
و جال دوست وه ایشان را تا در فتنه و بلا افتند بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه عبد الله
مبارک همه وقت در تجرید بودے و هر که بر ایشان مے آمدے محروم نرفتے و خدمت آن بزرگ
را رسمے بودے چون نماز شام بگزاردے در حجرهٔ مریدان بگشتے اگر آبے و طعامے بر ایشان
ذخیره بودے فرمودے که این بدرویش محتاج دهید و آب بریزید که درویشے نباشد که برائے
فردا چیزے بدارند و هر کرا از مریدان خود یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدے آن مرید را از خانقاه
بیرون کردے و بر خود نداشتے انگاه فرمود که اے درویش چندین مال و ملک بهترے
داشت و وقتے که بر خزینه در ان مال بیامدے از ائے بحساب بیت المال شخصے بوداه
را حواله کردے که بنویسید این حساب پیش او نشدے فرمود بر آن مقدار که من در دنیا
مشغول شوم چرا باشد اے درویش وقتے سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز مرهٔ چند از دینارے زر باسم خدمتے فرستاد و همین
که آینده گان بخدمت خواجه آوردند فرمود که این را باز برید و بگوئید که ما تراد دست میداشتیم
اما چون بدیدیم دشمنے از انچه چیزے را که حق تعالے دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدا مے
می فرستے این چه جائے دوستیست که شما کرده آید اما طالبان این بسیار ند بر بدیشان
را بدهید بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه شریف زندنی که پیر خواجه عثمان هارونی
رحمة الله بود چهل سال از خلق عزلت گرفته در خراسان معتکف شد و قوت ایشان
درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زمان که کسے بدیدن ایشان برفتے خادم در بودے
و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زینهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی که از سعادت
زیارت بردی الغرض روزے والی آن ولایت برائے درویشان نقد خدمتے بخدمت
خواجه آورد و روئے بر زمین بنهاد بنشست حکایت از ان خدمتی بخدمت خواجه بمحلے باز نمود
خواجه تبسم کرد و گفت همین اے دشمن خدائے چه کینه بر من داشتے که دشمن خدائے را
گرفته بمن آوردے این از دوستی نبود که تو کردی باز گیر و بر طالبان این ده این بگفت
بوریائے که خود نشسته بود بر کردند فرمود که بر بین کسان و انے در ته بوریا نظر کردند چه بینند
که جوئے زر و دینار میرند هر همه بر خاستند و سر در قدم آوردند و بعد ز رنت بسیار کردند خواجه فرمود

گدوا ے پیران کم ہمت که کسے را چندین خزانه دوست بر دست او بود بدین فلوس مردار چه اشاو
کجا که نظر کند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره
العزیز مردے بخدمت بدعوے در آمد بر نیت آنکه دینار بر روان کند و آنجا که خواجه نشسته است
جوے شیر روان می شود هنوز آن مرد نیکو نیامده بود که خواجه او سوے اوکرد گفت دوستان
خداے بیایند دشمن گرفته خداے را طلبیند گفت اما چون در خاطر داری همه بران خشتی که نشسته
برگیر چون خشت برگرفت توده دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب تست همین که این برگرفت
خدمت شیخ فرمود که همه خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخور آن شخص چون نظر کرد جوی شیر و
برنج مالا مال که میرود باز گشت انگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی وقتے
در راهے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیرے بالا مے برند درمیان آن یک تیر دو گز
از تیرہاے خورد هر همه عاجز گشتند که چکنیم همچنان خواجه بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
چون بالا برید خبر کنید چون بالا بردند خواجه بر دیوار بر آمد آن چوب را بکشید یک گز از دیوار
بگذشت تا غایت روز آن چوب در دیوار بیرون است انگاه فرمود که ای درویش خواجه
محمد چشتی که پیر خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه بود پیشتر ایشان را عالم تحیر بوده مدت سی سال
بود که پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامده بود مجاهده ایشان هم ایشان را میسر شود که
بکنند چنانچه یگان سال دوگان سال بودے که نفس را آب و نان ندادی در شبها نماز معکوس
بودے چاهے بود درون خانه ایشان خود را درون چاه سرنگون بیاویختی نماز گزاردے
الغرض روزے ایشان بر دجله نشسته بودند خرقه خود را بخیه میکردند بزرگ زاده بغداد
آنجا با کوکبه خویش میگذشت چون خدمت خواجه را آنجا بدید برفور از اسپ فرود آمد روے
بر زمین آورد و منشست آن ملک زاده پیش خدمت خواجه فرمود که در خبر است از رسول علیه
السلام اگر پیر زنے در بلاد مملکت کسے در شب فاقه خسپد فرداے قیامت دامن آن صاحب
ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد بعد ازان از خدمتها که آورده بود
بخدمت آورد خواجه تبسم کرد فرمود که این رسم خواجگان ما نیست که دشمن گرفته خداے را
قبول کند این بیشتر برید کسانیکه احتیاج این دارند ایشان را بدهید انگاه یک درم بکافی
داشت درون دجله انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت الٰهی الحجه بندگان خود را
بنمائی این راهبان نمائی و درم من بازده در حال ماهیان دریا راهمان فرمان شد تا نگان

درم زرین بالا بر آمد و در دهن گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت زهی
قوت اینک مردان خدای راست بگفت و برخاست باز گرده خواجه گفت بهمین زر که سوی ماهیان
کرد گفت همان درم من بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه بنهاد فرمود که ای عزیز
کسی را که در خانه خدای چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام در این حرف
رسید برخاست و درون رفت الحمد لله علی ذلک

فصل پانزدهم سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پابوس حاصل شد شیخ
جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان
می رفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مریدی که بحسن عقیدهٔ پیر نیست او مرید نیست آنگاه فرمود
که امیر درویش وقتی امیر المؤمنین عمر خطاب و عبدالله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای
مصالح کاری ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز فارغ آمدند
بر پیغامبر آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم
از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آن زمان که رسول خدای شما را
آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب
فاضل تر از نماز شماست آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی حاضر بود شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد و شیخ
علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی گفت از سبب جواب ترک
نماز دادم گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک ست چون پیر مرید را آواز کند
مرید بر فور جواب دهد از آن جواب یکساله عبادت بنام آن مرید نویسند پس ای مخدوم چرا بود
که بدین جواب نگفتن خود را ضائع کند آنگاه فرمود که ای درویش پیر را قوت ذات خود می باید
تا مرید گیرد و چون یکی بر نیت ارادت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که در حسن عقیدهٔ او نظر
کند اگر بیند که او در جمله کارها بفرمان خدای راسخ نیست او را آهسته جواب گوید که وقت تو نیامده
است باز گرد آنگاه فرمود که ای درویش مریدانی که بخدمت پیر خود می آیند و روی بر زمین
می نهند پس در این صورت این سهل خدمت است زیرا که آیندگانی که بخدمت می پیوندند و آن
ارادت و بیعت عبارتست از عشق و محبت پیر پس از آنجا که عشق و محبت پیر آمد آن صورت سر بر زمین آوردن

خدمت است انگاه فرمود که اے درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیرا چه
خواجه قطب الدین بفرماید تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر نکند واجب نیست که او مرید گیرد و یا کلاه
دهد انگاه فرمود که اے درویش وقتے سلطانے از بلخ و ایلان پتھورا الخصوص دل بخدمت شیخ
معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بر نیت ارادت خواجه او را ارادت نداد
آن مرد باز گشت بر پتھورا آمد گله کرد پتھورا کسان فرستاده که از کجاست که بخدمت شیخ او را
بمریدے قبول نمیکند بگویید که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز که در دم کسب آمد آن سه چیز
از روے رفتنی نیست که بتقدیر ازل نبشته اند اول آنکه معصیتهاے بسیار باقی دارد دوم از متابعان
سنت ما کلاه بکسے نهیم که او پیش بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در
آخر از جهان بے ایمان برود نعوذ بالله منها همین که این سخن در سمع پتھورا رسید نفت شد و
گفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت
شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید میان من و تو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت
یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر در آمد پتھورا را زنده گرفتند و آن مرد که مرید شدن
آمده بود خود را در آب غرق کرد و هلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود که
پیر دعاگوے بود بعد ازان فرمود که اے درویش تا بدانی که مبادا درویش یا پیر بر کسے
نفس زند که از جملگی عالم برافتد انگاه فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین
بختیار قدس الله سره العزیز که بست سال در صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بست سال
در جنگ او بلا بودم وقتے ندیدم که بر کسے نفت شدے مگر روزے آنچنان بود که در میان
مجلسے روزے می گذشتند مریدے بود الشبان را شیخ علی گفتندے شخصے او را گرفته بود که
سیم از آن من دادنی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند او را منع کرد آن شخص
نشنید شیخ نفت شد ردائے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از دینار زر سرخ
گشت گفت برگیر آن مقدار که از آن تست آن شخص خواست زیادت گیرد از جهت خود دست
او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد گفت الٰهی دست بدو باز ده در حال همچنان
که بود شد انگاه فرمود که اے درویش وقتے بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله
سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخصے بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت کرد آن شخص
بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روے بر زمین آورد نشست هر بار بجانب ؛

سید بدتبسم بسکرد و فرمود که درویش کسی که بر درویشان بباید از برای صفا آید یا از برای
جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیده وران راست کنید همین که شیخ این
سخن بگفت برخاست اقرار کرد و آن کارد که از برای هلاکت خدمت شیخ آورده بود بیرون انداخت
و ارادت آورد انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را
فرمودی شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید
چهل و پنج حج بگزارد و آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانهٔ کعبه شد انگاه فرمود
که ای درویش آنکس را که سعادت ازلیست همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده بخدمت
شیخ نه آمده بود چون آن روز شیخ در صفا بود در سینهٔ او بنظر صفا دید جمله کدورات و جفای او را صیقل
داد بر فور آن شخص برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
در زمان او ارادت آورد بشرف بیعت او مشرف گشت انگاه فرمود که ای درویش وقتی
آینده بر دعاگوی آمده بود از و شنیدم که مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی
پیر شرمنده نماند انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش
می آید در حسن عقیدهٔ بادشاهان که وقتی بادشاهزاده بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب
کشف بود حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته چنانچه از انجا نظر بجانب بارگاه میکرد و حرم
او نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه از انجا نظر بحبشی که در بارگاه بود افتاده چنانکه درین میان
آن بادشاهزاده طرف آسمان نظر کرد و دیری چشم آن طرف داشت انگاه طرف بارگاه دید
باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان بدید انگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون
این ماجرا بدید گفت چه بود که تو جانب آسمان دیدی باز جانب بارگاه دیدی و باز جانب من
دیدی بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد
او گفت بگویم دانا و آگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان
پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم بر جایگاه من که نشیند دیدم حبشی که در بارگاه است
او خواهد بود تو در حبالهٔ او در خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن شنید با او گفت
اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی بادشاهزاده گفت من چه خواهم کرد هر چه خدای تعالی
حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم انگاه حبشی را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را
داد و او را ولی عهد کرد انگاه او را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا در تبع او روان کرد

تمام

حبشی همچنان بجنگ او روان شد انگاه تمام کرد دشمنی که او بود او را بکشت و اموال آورد و با حصول غرض
بازگشت آن شب که او بدست بادشاهزاده آمده بود هم روز بادشاهزاده وفات یافت در انچه حبشی
لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شده بودند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن
ملک حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید مشورت
کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند خالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک
باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت انچه حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان
بندند کمتر دهند برین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه
نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة برگیرد بدین نوع جمله احکام شریعت برخاستی انگاه شیخ الاسلام
فرمود و روی سوی مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون
پیوند کردند البته از ان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت
که درست هیچ از ان قاعده نگشته است و نا خواهد بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت و مزید
خواهد شد همین که شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روی
بر زمین آورد خرقه خاص و گلیم سیاه آن روز ایشان را عطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا
نظام الدین عالم گیر است و از مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا حضرت
نظام الدین بگیرد همین که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت خلق و دعاگوی
بازگشتند مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علی ذلک

فصل شانزدهم

سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت
رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشائخ با تعظیم تمام بوسد حق تعالی او را
چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است بعد از ان فرمود که ای درویش مشائخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان همین که گرد درین مخنور سی دست رسد
تا یکدیگر آمرزیده گردیم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

وسلم است وسنت پیغامبران پیغامبران پیشین علیهم السلام پس ای درویش رسول علیه السلام رسم این بود پیش
ازانکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همراه پیش ازان سلام کردی و دست بگرفتی
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت چندین کرامت و مرات خواستم باشد وقتی
پیش ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز را رسمی بود هر جا که در مجلسی و یا جمعیتی گذشتی تا دست همه بوسیدی
ازانجا نگذشتی و دعای خیر از همه طلبیدی انگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ
شوند دست یکدیگری بوسند و می جنبانند چنانکه گناه ازایشان میریزد چنان که برگ درخت که
در وقت خزان ریخته می شود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشائخ که می بوسند
از برای برکت و خیر دین و دنیا است انگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بجای کشید
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنید هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
بیامرزیدم انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناه گاران را از برکت بوسیدن
دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند که چه حال است ای یوسف حال چیست گفت
در موضع هلاکتم اما امید این ست که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امیدواری گفت
درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه با غ ازو دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا در ان کار عفو خواهیم کرد و مغفور خواهی شد انگاه فرمود که ای درویش آن روز
که خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان حلقه کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدی
و باز گشتی و فرموده در آثار اولیا نبشته دیده ام بزرگی قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا
شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شده است زیرا که دست مشائخ دست رسول است
علیه السلام هر که دست مشائخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدا گرفته باشد انگاه شیخ
الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس نشسته بودی آن زمانکه آینده
بیامدی برخاستی دست او بگرفتی و آنزمان که از مجلس برخاستی مثل آن کردی انگاه فرمود

که ای درویش مهتر داؤد علیه السلام چون در مسند حکم بازدادی برای داد و عدل و مظلومان را بانصاف
رسانیدی و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستی از مسند ایستاده شدی
دست ایشان بوسیدی بنشستی و روی سوی آسمان کردی و گفتی خدایا برکت دست بالیشان
دادی در عصمت خویش نگاه دار پس ای درویش اگرچه انبیا همه در عصمت خداوند
بودند البته برکت دعا خیر در باب خود مطلبند و میگویند الٰهی برکت دست بوسیدن ایشان
بیامرزی انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوت اللہ علیه وسلم را با مهتر
یوسف ملاقات شد در گذر راه بایستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست
ایشان باعزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی
کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعای خیر ایشان انگاه فرمود که ای
درویش خواجه کائنات هر صبحی بر بیرزالی برفتی گفتی ای زال محمدؐ را بدعای خیر یاد
دار پس ای درویش در جملگی موجودات که در عالم خدای پیدا گردانید از محبت محمدؐ
علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیزتر کسی نبود که او برای خود نیز خیریت و دعا طلبید است
پس ما را و شما را اولیتر است که دعای خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود ای
درویش رسول علیه السلام چون در راهی بگذشتی اگر از پیری در راه ملاقات شدی از و
یک قدم پیشتر نرفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک
رسول علیه السلام ببوسیدی برفور دست او بگرفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی
جوانی مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد برفور آن جوان در پای
خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت الغرض همدران
شب آن جوان در خواب دید خود را که در بهشت می خرامید عجبی در وی پیدا شد که من گناهگارم
این دولت مرا از کجا گفتند همچنین ست که تو میگوئی اما دیروز دست دوست من بگرفتی و اورا
از برای رضای ما عزیز داشتی ترا در کار او بیامرزیدم آن جوان ازان خواب بیدار شد
بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک
ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که درویش آن زمان که خواهد دست
یکدیگر ببوسد هزار در هزار رحمت برایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ
می آیند آن جملگی رحمت برایشان انثار میگردد بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک

آمده است که اهل تصوف در جماعت خانه خود منتظر نشسته باشند تا کسی بیاید با دست او بوسیم اگرچه
تلاوت نشسته باشند و مشغول وران آنگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که کسی بیامدی ترک تلاوت گرفتی دست او بوسیدی
و با او در حکایت شدی و بدان حکایت حاجتی که او آورده بودی روا بگستردی آنگاه چون او بازگشتی
خواجه باز بتلاوت مشغول شدی بعد از آن فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که
در تلاوت می باشند ایشان را واجب است چون آینده بیاید ترک اورا بگیرد و با او مشغول گردد
و زیرا که در مذهب سلوک آمده است که مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اوراد و وجه
آن است زیرا چه هر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسند آنگاه فرمود که ای
درویش ابوسعید برو بر بزرگی از بزرگان مکه بحاجت رفته بود باشد که آن بزرگ در اوراد مشغول
بود ابوسعید بی غرض بازگشت در مجلس رسول علیه السلام بیامد از حد خراب و خاطر پریشان
چون رسول علیه السلام اکرم ز اهل دل بود بنور رسالت در روی دید فرمود که چرا خاطر متغیری گفت
یا رسول الله حاجتی داشتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اوراد مشغول بود من بی غرض بازگشتم
بعد از آن رسول فرمود بر آن واجب بود که در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا چه الصاحب ورد را
واجب بود که ترک اوراد گرفته در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در ورد مشغول شدی
آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت مشغول بودی و آینده بیامدی بر فور
با او مشغول شدی و تا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن و رفتن با خلق بماندی بعد از آن
فرمود که ای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه گفت که چگونه ولی بود که عرش خدای
بر در او بیاید بحاجتی او درون باشد و کار بر اندازه بالا طاقت آن تمام نکند پس ای درویش
مراد خواجه شمعون از عرش همین دل مومن داشتن است که در حدیث آمده است قلب المومن
عرش الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدای است عز و جل بعد از آن فرمود که ای درویش
وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة و الغفران طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودهن رسید
خود بزیارت دعاگوی آمدی آنچه شرط خدمت بود بجا آورده بازگشت آنگاه که از آمدن و رفتن
خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان بار چنین
نکرده اند با سنت ایشان این است که دست همه را داده اند الغرض بامی بود بالای آن
بام رفته می نشستم هر روز دستار خود را فرود مگذاشتم خلق می آمد دست دعاگوی مصافحه میکرد

از لیارسے کہ می آمدند در روزے دو پیرتن بزرگ از دعاگوے بگیرد ہمچہ ذرّہ ذرّہ سر بگیرد آن
جامہ رامی بزدند دعاگو در حسن عقیدۂ ایشان در تعجب می بود کہ نسبت عقیدۂ ایشان بعد از آن
روز جمعہ بود دعاگوے در نماز جمعہ برفتم و باز آمدم از انبوہی خلق خانہ خراب شدم و سقوط گشتم تمامی فراشی بہ
بیاید پاے دعاگو بکشید دعاے گوے را خوش نیامد بر خود آن فراش گفت کہ شیخ فرید شکرانہ
خداے تعالی بجا آر بہ از این مگو کہ مثل شما از ہمچو دو محتاج بپاے او نش تو آرزو در زبان انگاہ این سخن از
دعاگوے را از جملہ پسندیدہ افتاد کہ و نیک و خوب گفتہ است بعد ازان فرمود کہ اے عزیز
درویش این کس در حضرت خداے تعالی عزیز است بحقیقت پندار کہ او در میان خلق عزیز است
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے شنیدہ ام از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ من جانب خانۂ کعبہ بودم در روز طواف بزرگے بود من و آن بزرگ
در طواف بودیم آیندہ بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فور او را دست داد مرا عجبی آمد کہ واجب نبود
چرا کرد بر فور روے جانب من کرد گفت وقتے از رسول علیہ السلام شنیدہ ام ہمین کردہ است
و من نیز ہمان بکردم بعد ازان فرمود کہ اے درویش دعاگوے بعد از ہفتہ یا دو ہفتہ بخدمت
پیر خود برفتے برخلاف شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر کہ ایشان پیوستہ حاضر بودندے
انگاہ فرمود کہ اے درویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ نزدیک شد
بزرگے بود کہ او را تمناے آن بود کہ در مقام نشیند الغرض در آنکہ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ
نقل خواہد کرد فرمودند کہ این عصا و نعلین چوبین و جامہ بشیخ فرید برسانید بدعاگوے بدہید الغرض
شبے کہ خواجہ قطب الدین نقل خواہد کرد این دعاگوے در ہانسی بود ہمان شب پیر خود را
در خواب دید کہ او را بحضرت عزت می برند چون روز شد دعاگوے از ہانسی روان شد چہارم
روز در شہر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامہ و عصا و نعلین بر دعاگوے آوردہ من دوگانہ
نماز گذاردم و آن جامہ پوشیدم در خانۂ خواجہ سہ روز بودم باز طرف ہانسی روان شدم سبب
روان شدن دعاگوے آن بود کہ سرہنگام نام یارے بود و او از ہانسی آمدہ بود مگر دو سہ
روز بر در خانۂ خواجہ قطب الدین بیامد دربان رہا نکردہ چنانچہ روزے دعاگوے از خانہ
بیرون آمد آن سرہنگام بیامد در پاے من افتادہ بگریست دعاگوے گفت چرا می گریی
گفت سبب آنکہ شما در ہانسی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن شما دشوار می
شدہ است ہمان ساعت با یاران گفتم کہ باز بہ ہانسی خواہیم رفت حاضران گفتند کہ

خواجه قطب الدین شمارا این مقام فرموده است تو چرا می روی دعا گوی گفت خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز نعمتی بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشائخ باید بوسید باشد که دست این کس بدست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد
بر زبان برخاست درون رفت دعا گوی و خلق باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتادم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک راند که ای درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از ما نیست زیرا که آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که دران وقت از وجه سعادت باز گرفته اند تا او باشد یک زمانی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که هم وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر آنها برانند آنهارا خبر نباشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی یکی از درویشی درخواست کرد که التماس آنست که ترا با حق مشغولی باشد اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد و اے بران ساعت که از من ترا زمان یاد آید و از حق باز مانم بعد ازان فرمود که اے درویش آن زمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در یاد حق مستغرق شدے چنان در عالم تحیر مشغول گشتے که یکسال دو سال هم دران عالم بودے و خبر از خود نداشتے بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود عالم بلا الحضور مبارک داشته که ازین بلا الخلق منزل می کنیم آنجه بیاید و او از مریدان خواجه بوده باشد که گله از دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر بیرون میکند بخدمت خواجه پرسید که او کجا است گفت در میان رفته است فرمود اسب او خطا کرده است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه بیرون آمد شنیده شد که آن والی از اسپ خطا کرده بود بر جاے بمرد بعد ازان فرمود که اے درویش این زمان که صاحب حال در وقت خود با حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلا و عالم النعمت پس بدان وقت هر کرا النعمت روزی است او را النعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل کسے است که در آن وقت خود فرود آید و مزاحمت ننماید

که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آنزمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار بکردی چنانچه آنزمان بسیار شدی بیفتادے یک شبا روز
بر سر مصلا افتاده بودی که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف هیچ دلی را
زنده نمی گیرند مگر دلے را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست انگاه فرمود که ای
درویش وقتے واصلی در ذکر حق غافل شد دران شهر ندا برآمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد
خلق آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند
که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که معنی آن ندا برحق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم اما بدین روز یکساعتے از یاد حق بازماندم ندا درداوند که فلان بن فلان نماند بعد
ازان فرمود که ای درویش دل کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند مرده است زنده نیست زیرا که
اهل تصوف ولی را که از یاد حق غافل ببینند او را زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودے
هرگز از یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که اے درویش بزرگے بود آن زمان که او را
حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے که اگر او را دران وقت ذره ذره گردانیدندے
خبر از خویش نداشتے چنانچه مے آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم
هر کسے گفتند نه تو و نه هزار همچو تو او را هلاک توانند کرد مگر وقتے که او در نماز بود و یاد در ذکر حق پس
ملجم بدبخت همین در خاطر کرد تا بیامد چنانچه روزے امیرالمومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و بحضور
حق چنان مستغرق گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت درون
شکم از راست علی رضی الله عنه راند و امیرالمومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید
در خون یکی شده پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره راست شمارا بزد
علی رضی الله عنه گفت الحمد لله کتاره زد و چنان وقت که ما در ذکر حق بودیم و خبر از خویش نداشتیم
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے بزرگے را در دولها نور دیده بودم آنزمان که در یاد حق مستغرق
شده بر فور برخاستی به بازار در آمدے تنورے که از نان خالی شدے و گرم بودے یا انگشت سوزان بودے
درون او بر فتی بنشستی بعد یک زمانی بیرون آمدے روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان
سوخته نشدے همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست و در دن رفت الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پائبوس حاصل شد
شیخ بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست و
در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته هر کرا دوستی علم و علما در خاطر بود گناه
بروی نبشته نشود آنگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد
هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود گناه او ننویسند آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی رود بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شدند
و آن مطربه بسیار بسیار در بند آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مرد نیت صادق داشت
هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید در ان منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد بنشست چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی
نبود مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال
مردی را بدید که بیامد طبانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر به نیت توبه کردن میروی
این چه بیست آن مرد بر فور توبه کرده پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین
رفت اول سخن او که گفت این بود که خدای ترا آن روز قوی نگاهداشت آنگاه فرمود که ای
درویش مردی را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بر نیت ارادت از دهلی در اجودهن بدعا
گوی می آمد با زنی در اثنای راه ملاقات شده خواست تا او با زن دست درازی کند
یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طبانچه بر روی زد گفت بر نیت ارادت کسی میروی و
ماجرا این میخواهی که بکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول سخن دعاگو با او این بود
گفت دیدی خدای تعالی ترا از آن بلا چگونه نگاهداشت آنگاه فرمود که ای درویش
دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عز و جل پس ای درویش هر که هفت روز
خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است آنگاه فرمود که
ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا هیچ فاضلتر از دوستی علما و
مشائخ نیست آنگاه فرمود که ای درویش یکذره محبت علما و مشائخ خرمنهای معاصی را بسوزد و
ناچیز گرداند اما دلی که در محبت علما و مشائخ مستغرق بود آنگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران
انبیا اند و مشائخ برگزیدگان حق اند پس ای درویش اگر برکت علما و مشائخ در جهان نبودی
هر روز هزار بلا بیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت و معصیت ایشان پس ای درویش

رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان امت خود مناخوت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان
ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از جمله عذاب و از عقوبات قیامت برست انگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کنند و همه روز
روزه دارند و عبادت یک روزه عالم برابر باشد با عبادت چهل ساله عابدی که عالم نباشد انگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علمای و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بر وی
میگریند زیرا چه حیات زمینیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان شهری
و موضعی که در ان علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلاها منزل
می شود در ان شهر کمتر منزل می شود که علما و مشائخ میباشند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بجای
درون رفت و در طاعت مشغول شد خلق دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل نوزدهم سخن در امساک باران افتاده بود دولت پایبوس میسر شد مولانا نظام الدین بدایونی
و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه
اینکس انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم امساک باران می شود خلق را و بندگان
خدای را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد وقتی در مقامی امساک باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت
و خلق در هلاکت افتادند پس همه خلق جمع شدند بر خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه و توجه کردند که شما را
دعای باران می باید خواند خواجه ذوالنون فرمود که خلق در نمازگاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه
ذوالنون مصری بر منبر برآمد دعای باران بخواند روی سوی جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است
باران باجمت فرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز آب در شهر کم نشد انگاه
فرمود که ای درویش وقتی در دهلی امساک باران شده بود بزرگی بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندی
خلق رنج بردند و گفتند که دعای باران بخوان بر سر منبر برآمد دعای باران بخواند بعد از ان روی سوی آسمان کرد گفت
یا الله اگر تو باران نفرستی پس من در هیچ آبادانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از ان خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقی شد و از ین سخن
با او گفت که ما را در حق تو اعتقاد بود و میدانستم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی من در هیچ آبادانی نمانم اگر نمی فرستاد تو چه میکردی شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت میدانستم که خدا فرستاد

خواجه قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتی با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش
سلطان شمس الدین برای زبردست نشین نزد یکی رفته بود و من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود از
آنچه مرا دعای باران فرمود من بر سر روضهٔ سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعای باران
فرموده‌اند و من کوفته شدی اگر تو با من آشتی کنی من دعای باران بخوانم از روضهٔ مبارک آواز بر آمد
که بیا آشتی کردیم برو دعای باران بخوان آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره قحط افتاده و
امساک باران شد بر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعای باران بخوانید
امید این باشد که حق تعالی باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر
شوید من دعای باران بخوانم چنانچه خواجه حسن بصری نماز جمعه بگزارد و بر سر منبر بر آمد دعای باران بخواند
و دستار و جبه در آستین ایشان بر من آورد گفت الهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه
السلام برین جامه رسیده است باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران بارید که
هفت شبانروز از بصره آب کم نشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود
جمله مشائخ و خلق شهر بیرون آمده بودند دعای باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آمد و جامه از
آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرده جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان
باران قوی حالی ببارید چون بخانهٔ شیخ آمد از وی پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والدهٔ من بود آنگاه
فرمود که ای درویش در شهری که امساک باران باشد باید در شبها ختم سورهٔ دخان بسیار خواند همین که
شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل السیزدهم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای
درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله علی الاولیاء کتمان
الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد آنگاه فرمود
که ای درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده‌اند پنج مرتبه ازان کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر سالک بهمدرین مرتبه خود را کشف کند روا نباشد سالک درین راه می باید بود در
هر پانزده مرتبه برسد آنگاه کشف کند روا باشد بعد ازان فرمود که ای درویش از خواجه قطب الدین
چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مرده هم چگونه زنده‌اند که کامل شده در مرتبهٔ سلوک بتمام رسیده
شود و آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان خدای زنده شود حقیقت بدان که بجا الیت

رسید آنگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین بختیار چشتی قدس الله سره العزیز هم درین محل فوائد میفرمود
که عورتے زال گریه کنان درآمد و سر بر زمین نهاد و گفت یک پسری داشتم بادشاه بے گناه بر سردار
کرده است همین که زال این سخن عرضداشت خواجه قطب الدین برخاسته عصا بدست گرفت و اصحاب
برابر او بیرون آمدند زال پیش شده میرفت چنانچه رسیدند بر سر پسر زال خواجه ایستاده و خلق ازین عالم
هندو مسلمان حاضر بودند خواجه گفت الٰهی اگر این را بادشاه بی گناه بر سردار کرده است این را زنده گردان
هنوز خواجه این تمام نکرده بود که پسر زال زنده شد روان گشت آن روز چندین هزار در هزار از
هندو مسلمانان شدند بعد ازان بندۀ خدمت خواجه قطب الدین روی سوی اصحاب کرد و گفت کما لیست
مرد بیشتر ازین نیست که در میان خواجگان است آنگاه فرمود که اے درویش دعاگوی را والده بود
از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه وقتے در خانۀ ما دزد درآمده بود همه خفته بودند مگر والدۀ
دعاگوی بیدار بود بحق مشغول بود چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون آید آواز داد اگر درین
خانه مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت است مادر و خواهر من است هر که هست
بسبب ایشان مهابت او مرا کور کرده است باید که مرا دعا کنند تا به برکت او چشم من روشن شود و بینا گردد
من توبه کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم همین که والدۀ این دعاگوی شنید دعا کرد او بینا شد و برفت
چون روز شد والدۀ دعاگوی با هیچکس نگفت ساعتی شده دیگر دزد با سه پسران بر سر کرده
و اهل خود آورده تا مسلمان شوند و از دزدی توبه کردند آنگاه فرمود که ای درویش هم درین
محل بر لفظ مبارک راند وقتے رسول علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه جانب
کوه رفته بودند آنجا عبدالله مسعود گوسپندان می چرانید رسول علیه السلام آنجا رسید از وے
قدرے شیر طلبید او جواب داد که من امینم چگونه دهم ابوبکر صدیق گفت که این حضرت رسالت است
من بدانم اگر قدرے شیر بدهی چه شود گفت امانت دارم و اجازت نیست که من شیر بدهم بعد ازان
رسول علیه السلام فرمود که گوسپندے بیار که تا حال بر وی نر نشسته باشد همچنان کرد گوسپندی بیاورد رسول
علیه السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان شیر ازان گوسپند پیدا شد که آنرا حد و نهایت
نیست آنگاه فرمود که راوی روایت کنند تا آن گوسپند در حیوة بود هر روز پنج سیر شیر بداد
از برکت دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم آنگاه فرمود که اے درویش وقتے دعاگوی
طرف غزنین مسافر بودم چنانچه بزرگے را در غارے دریافتم از حد بزرگ و مشغول بود دعاگوی در درون
غار رفته سلام گفت جواب سلام باز داد فرمان شد بنشین نشستم یکزمان بودم روی سوی من کرد

وگفت ای عزیز امروز سی سال است که درین غاری باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است اگر چیزی برسد میخورم و اگرنه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهم کشاد درختی از خرما پیش بود آن بزرگ دست بدان خرما زد ازان درخت ده خرما فرود افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود ستاد آنرا تناول کردیم آب نبود پای مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوی روی بر زمین آورد تا بازگردد دست زیر مصلا کرد پنج دینار سرخ دعاگوی را داد و آنگاه فرمود که ای درویش وقتی من و شیخ جلال تبریزی قدس الله سره العزیز بداؤن رسیدیم روزی در دهلیز خانه نشسته بودیم مردی خضرات فروش خضرات بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این خضرات فروش از مواسی بود که نزدیک بداؤن است آنرا کتیهر میگویند و آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی آن مرد یکی از ایشان بود الغرض چون نظر خضرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی افتاده در لقیهٔ اول دل او بگشت چون شیخ نیز در وی بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردان بر فور ایمان آورد او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه خدمتی پیش شیخ آورد شیخ قبول کرد فرمود که این سیم را تو هم نگاهدار از آنجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی فی الجمله ازین سیم بهر کسی می بخشید یکی را چهل درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیست درم و یا کم هر کرا اندک فرمودی تا قصه بپنج چیتل هم بودی و از پنج چیتل کم ندادی تا چندگاه برآمد آن سیم بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش نمانده است و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم سائل بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین از آنجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان شود شیخ فرمود تو بازگرد هر چند که خدمت شیخ او را میگفت که بازگرد او بر سر الحاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که الحاجت بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود که مصلحت درین است که بازگرد زیرا چه این شهر در حمایت تست همین که شیخ جلال الدین برفت علی بازگشت چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بدوان برخاست درون رفت خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پائبوس حاصل شد مولانا یحیی غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر

درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت
اهل سلوک است آنگاه فرمود که ای درویش مرید را باید که هرچه پیر فرمان دهد از دل و جان بگیرد
درین محل فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند است
گفتند که اگر همه عمر برابر پیر در راه حج رفت پیر بر سر کرده برود هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد آنگاه فرمود
که ای درویش برابر خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بیست سال مسافر بودم در خلا و ملا
چنانچه وقتی در بادیه برسیدم آنجا پرنده پر نمی زد خدمت شیخ معین الدین شبانروز میان آنجا ن
بیابان بسر رفت همچنان شنید که نزدیک آن بیابان کوهی است آنجا بزرگی می باشد مرا پیش
طلبید دو قرص گرم از زیر مصلای خود بیرون آورد برای من داد که برو سلام من برسان باز
آی همین که مرا دیدند دور شدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ
نهادم آن بزرگ یکی مرا داد و یکی برای افطار خود نگاه داشت و دست زیر مصلا کرد چهار
خرما بیرون آورد و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان همین که من خرما بیاوردم بخدمت
شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد از ان فرمود که ای درویش فرمان
پیر همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول
علیه السلام کرده باشد بعد ازان سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است
از رسول علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه یعنی چون صائم روزه
تمام بکند او را این دو فرحت حاصل می شود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد امیدوار نعمت
او شدم بعد ازان فرمود که ای درویش هر طاعتی را جزای است همین چون جزای صوم نعمت
دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود باشد آن نعمت فرحت یابد همین که شیخ الاسلام دام
الله برکاته برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا دیری سر در مراقبه کرده بود بعد ازان برخاست
ایستاده شد در عالم تحیر مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و دوم

سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتاده بود دولت پای بوس
حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شش نفر صوفی از خانواده خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ای درویش هر رنجی و محنتی که برین کس می رسد آنرا بدانی که از کجاست
که برین کس می رسد گوئی خیریت این کس است که دران محل می باشد و بدان مشقت متنبه

میشود و آنکس که سراپا بر بطالت پیوسته باشد او را هیچ مکروهی نرسد که از آن باز دارد که خذلان آن او باشد
نعوذ بالله منها که او را رشته دراز داده اند بعد از آن فرمود که ای درویش عایشه صدیقه رضی الله
عنها این از و شنیدم که میگفتی اگر خاری در پای من خلد میدانم که از کجاست آنگاه فرمود که ای درویش
چون عایشه صدیقه رضی الله عنها را اتهام کردند در مناجات میگفت الهی من میدانم این اتهام مرا از کجاست
و از چه بر من نشسته است از آن پیغمبر رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من
هم داشت این قدر تهمت من از آنجا بود بعد از آن فرمود که ای درویش چون مردم را درد یا مشقت میرسد
او در آن درد چون صبر میکند حق تعالی گناهان او را همچو ماهی را نیست و نابود میگرداند بعد از آن فرمود
که ای درویش درد و زحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناهان پاک میگرداند زیرا که پاک کننده
گناهان زحمت است بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
سره العزیز کرات این سخن گفتی این همه سعادت از همه گناهان پاک می شود بعد از آن فرمود که ای
درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز که وقتی بخدمت خواجه معین الدین
سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم با بنده که اندام مبارک او تکسر شده بود در مناجات شنیدم
که او صحت خود طلب نمیکرد مگر آنکه الهی هر جا که دردی و محنتی است بجان شیخ معین الدین سنجری نام زد کن
الغرض محلی بود و من عرضداشت کردم که این چه دعاست که شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت یاد و صعب
مبتلا میشوید فرمود هر که چنین دعا کند دلیل صحت ایمان او است و از گناهان چنان پاک می شود
که گوی از مادر زاده شده بعد از آن فرمود که ای درویش رابعه بصری رحمة الله علیها را رسم بود که
بار روزی که بر وی بلا نیامدی آن روز که بر وی درد یا بلائی دیگر نازل نشدی مناجات کردی و گفتی
الهی مگر این ضعیفه را فراموش کرده که امروز بلا یاد نکردی آنگاه فرمود که ای درویش چون
خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز را تب یا دردی یا محنتی پیدا شدی بشکرانه در آن
شب هزار رکعت نماز گزاردی آنگاه فرمود که ای درویش چون وقت محنت حضرت ایوب پیغامبر
علیه السلام نزدیک شد کرمی از اندام مبارک او بر زمین افتاده حضرت ایوب علیه السلام آن کرم را
بر داشته بر ران تمام نهاده از آن مقامی که افتاده بود آن کرم حضرت ایوب پیغامبر علیه السلام
[illegible] همچنان حضرت جبرئیل فرود آمد و گفت یا ایوب تو فرمان
[illegible] این کرم را [illegible] بود که [illegible] تو بیفرمانی کردی که او را بر داشته در مقام او نهادی
پس [illegible] که بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی
حکایت

بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
انار اللہ برہانہ وزیر خود را بر شیخ فرستادہ تا التماس فاتحہ واخلاص کند وقت از دست سلطان ازا
زحمت میشود تا از برکت فاتحہ شما باشد کہ مراصحت شود چون وزیر این عرضداشت بخدمت شیخ الاسلام
خواجہ قطب الدین فرمود کہ برای صحت والی دہلی را فاتحہ باخلاص بخوانید ہمچنین کہ حاضران فاتحہ
خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود کہ برو نیکو شدہ است فاما این کس را در نفس مرضی می شود ولیا
صحت ایمان است واز گناہ پاک مے شود بعد ازان شیخ الاسلام انار اللہ برہانہ این فوائد تمام کرد بگریست
و بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش عشاق درین راہ بلا را طعمہ خود ساختہ اند روزے کہ بر ایشان
بلا یا درد و منزل نمے شود ماتم خود بندارند کہ امروز دوست از ما یاد نکردہ و فراموش گردانیدہ
زیراچہ اگر فراموش نکردی البتہ ما را بچیزے یاد میکردے انگاہ فرمود کہ اے درویش این
زمان کہ محبان را ابتلا و یا درد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانہ آن بلا ہزار رکعت نماز میگزارند و
آن شکرانہ یاد کردن دوست است پس اے درویش صادق در راہ محبت کسے است
کہ او با آرزوہا بلا و درد و بیماری برای خود بخواہد کہ یکے از اسرار و انوار الٰہی ہمیشہ درد و محنت است
بر عاشق انگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ منصور حلاج یکسال زحمت تپ برداشت در یکسال
ہیچ کس ندید کہ از عبادت وظیفہ خود ذرہ نقصان کردہ بلکہ از وظیفہ خود از طاعت زیادہ کرد
بعد ازان فرمود کہ اے درویش اہل سلوک می نویسند کہ درد و زحمت و بلا مر عاشقان را
چون حلوا است کہ بوقت خوشی کودکان را بدہند تا خوشنود شوند پس اے درویش اگر در بلا و
درد و محنت نعمت نبودے آدم صفی قبول نکردے اگر راحت بے نہایت در اندوہ و غم
نبودے ایوب صابر ورا ان صبر نکردے و اگر شوق و اشتیاق در ود بلا نبودے مہتر داؤد
علیہ السلام با ہزاران نیاز نخواستی و مجاہدہ قبول نکردے پس مثل این سخن گفت کہ اے
درویش جملہ انبیا و اولیا و عاشقان با ہزار آرزو سندی بلا و درد و بیمارے را از دوست
درخواست کردہ اند و بر خود مرکب گردانیدہ پس اے درویش ہر کہ در سلوک درین عالم
داخل است او از محبان خدا اے است و ہر کہ درین عالم ذرۂ درد ندارد حاشا و کلا کہ وقتے
بار نیابد بعد ازان فرمود کہ اے درویش چون شیخ الاسلام این سخن را بر لفظ مبارک رسانید
چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش ما مسافریم بر سر بلا
نشستہ ایم و این بلا دنیا است ناگاہ بینی کہ بساط عمر ما بہ پیچند و مقام و منزل دیگر کنند ہمین کہ این سخن

گفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و انوار و الفاظ دُرربار شیخ الاسلام در مدت دوازده سال شنیده است درین مجموعه نبشته آمد اگر بعد ازین گوهر جان را حیات باقی باشد و هر چه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز مثبت کرده آید ان شاء الله تعالی الحمد لله علی ذلک بالصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که مکونات هژده در عالم را بامضاے امر کن از پردهٔ نیستی بعالم هستی جلوه گر ساخت و بر حضرت محمد مصطفی صلوٰة و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود باجودش علت غائی تکوین عالم و اساس چار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع اینها مستحکم اما بعد بر ارباب خبرت و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والا نهمت بحر جود و سخا معدن حلم و حیا ابر کرم نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای لا زال بالاقبال و السرور پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چارسوی عالم رو بظهور آرد و کتابے جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین جزو زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب یعنی ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمة الله و عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرتب فرموده نامش اسرار الاولیا نهاده همین که کتاب مذکور نادر الوجود است در طبع نخستین که مطبوع شده ارباب شوق بفور خواهش دست بدست گرفتند اکنون بمزید استعداد صاحبان علم کتاب مسطور بعد ازالهٔ اغلاطیکه در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار چهارم بماه جنوری سنه ۱۸۹[illegible] عیسوی باهتمام منشی گنگلوانند صاحب ایجنٹ مطبع شهر کانپور زیب طبع یافته مقبول عالم گردید

کتبه سید محمد ابراهیم عفی عنه

مجموعۂ مثنویات - فریدالدین عطار جسمین حسب تفصیل ذیل مثنویات تصنیف شیخ فریدالدین عطار شامل ہین
۱ جواہر الذات - ۲ - سیلاج - ۳ - الٰہی نامہ ۴ مختارنامہ ۵ منطق الطیر - ۶ - بلبل نامہ - ۷ - نزہت الاحباب ۸ مفتاح الفتوح - ۹ - بےسرنامہ - ۱۰ - پندنامہ - یہ مجموعہ قابل دید ہے

اخلاق ناصری مشہور علم اخلاق کی کتاب -

اخلاق محمدی مصنفۂ محمد علی یزدی اخلاق مین -

اخلاق محسنی مصنفۂ ملا حسین واعظ -

مصباح الہدایت - ترجمۂ عوارف مشہور کتاب ہی ترجمہ اسکا جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی نے لکھا ہے -

رسالۂ ہدایت المومنین مصنفۂ مولوی حاجی محمد معین الدین صاحب المشہدی الکروی موعظت مین -

سرور العباد شرح قصیدۂ بانت سعاد مؤلفۂ حاجی عبدالحافظ محمد نذیر صاحب مصطفےٰ آبادی -

مجالس العشاق با تصویر تصنیف امیر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہی نثر و نظم ملکش عشق و شریعت کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہے بمذاق اہل تصوف -

حدائق العشاق مصنفۂ ملا رضی در تاثیرات عشق

اخلاق جلالی نثر از ملا جلال الدین محقق دوانی اس کتاب مین علم اخلاق بطور حکمت ہی اور محشی بحاشیہ مولوی ہادی علی مرحوم اور بقلم جلی منشی کالکا پرشاد موجب شوق -

منطق الطیر - تصنیف شیخ فریدالدین عطار تصوف اور وحدانیت مین -

پندنامہ - مصنفۂ حضرت فریدالدین عطار تصوف مین -

نظم اللآلی - شرح قصیدہ امالی - نصائح مین -

گلشن اسرار - تصنیف مولوی انوار الحق صاحب در علم تصوف -

مثنوی بزم وصال - عرفان مین مصنفۂ شاعر اہل زبان ہے -

کتب متفرقات اسلامی

ترغیب الفرقان - در فضائل قرآن -

شبیہ احمدی تصنیف حکیم مولوی محمد حامد الدین احمد صاحب ساکن سہسوان سراپاے احمدی کا بیان ہے -

مثنوی زائر تصنیف نواب ببر علی خان زائر دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش کو حدیث صحیح سے -

دوازدہ مجلس مسمی بہ ریاض الاظہار مولوی خیرالدین گوپاموی نے حالات پیغمبر علیہ السلام بطور مولد شریف بیان کیے ہین بارہ مجلسون مین اہل سنن کے مذہب کی نہایت عمدہ کتاب ہے -

اسرار کربلا منشی محمد ظہیر الدین خان بہادر بلگرامی اس کتاب مین حالات معرکۂ کربلا مع سلسلے بروایت احادیث درج کیے ہین -

مہر نبوت تصنیف نواب محمد مردان علی خان نظام نعت مین -

رموز القرآن - اوقات وغیرہ قرأت کے نکات کا بیان ہے -

آثار محشر - علامات و حالات قیامت مثنوی مین مذکور ہین -

تفسیر سورہ یوسف منظوم مشہور و مستند کتاب ہے

اکسیر ہدایت۔ ترجمۂ کیمیاے سعادت مولوی محمد فخرالدین متخلص بفخر لکھنوی نے حسب ایماے مالک مطبع ترجمہ نہایت عمدہ کیا ہے وحق تصنیف اسکا مطبع جناب منشی نولکشور صاحب کی ملک ہے۔

مذاق العارفین۔ اردو ترجمۂ احیاء العلوم عربی کامل درچہار جلد جسکو مولوی محمد احسن صاحب مدرس عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہے۔

تحفۂ درود ملقب بخیر الکلام مولفۂ مولوی منظور احمد صاحب۔

رسالۂ کسب الانبیا اردو مصنفۂ جناب مولوی ظہور الحق صاحب۔

شجرۂ طیبہ اسماء دوازدہ امام ایجاد مولوی ہادی علی صاحب مرحوم ایک درخت کی شکل میں بصورت برگ وگل اسماء ائمہ معصومین کو نہایت خوب لکھا ہے امام باڑون اور مساجد مین نصب کرنے کے لائق ہے۔

مجموعۂ نو دونہ نام۔ شامل دعاے مغنی وقصیدہ بردہ وقصیدۂ بانت سعاد وقصیدہ غوثیہ ودعاے سریانی وغیرہ

مدارج النبوت۔ حالات وفضیات حضرت خاتم الرسالت مصنفۂ مولانا شاہ عبد الحق رح دہلوی۔

خلاصۃ المصائب۔ در مصائب اہل بیت علیہم السلام

روضۂ محزن اردو۔ در مصائب شہداء کرام۔

تاریخ مدینہ۔ ترجمۂ جذب القلوب۔ از سید عبد الحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ وفضائل مدینہ وحج ودیگر مقامات زیارت کی مندرج ہیں۔

تفسیر سورۂ فاتحہ۔ تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب۔

وفات نامہ۔ تصنیف خاکی مرادآبادی ذکر وفات پیغمبر علیہ السلام۔

سبیل الجنان۔ مصنفۂ میر علی متخلص بہ اسیر یہ رسالہ تکمیل الایمان مولفۂ الشیخ عبد الحق دہلوی کا ترجمہ وشرح ہے۔

مجموعۂ توشۂ عقبیٰ۔ یہ کتاب اسماء الٰہی واسماء رسالت پناہی کے وظائف مین جناب محمد عباس صاحب نے تالیف فرمائی ہے۔

سفینۃ الاولیا۔ تصنیف شاہزادہ داراشکوہ۔

انوار العارفین۔ در ذکر وتذکرہ حضرات صوفیہ مصنفۂ مولوی محمد حسین مرادآبادی۔

جواہر القرآن مترجم۔ وظائف قرآنی مدونہ محمد بن ثامنہ۔

مجموعۂ زینت القاری جسمین تین رسالے ہین بیان ترتیل مین۔

گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفۂ مولوی انور علی صاحب۔

گنجینۂ عرفان۔ باندازمذاق اہل تصوف مصنفۂ حضرت شیخ فریدالدین عطار۔

شواہد النبوت جسمین سیر واخلاق حضرت خیر البشر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے۔

معارج النبوت۔ بیان احوال حضرت خاتم المرسلین مصنفۂ ملا معین الدین کاشی۔

